

پس از فتح مکه باقی مخالفان محمد که سخت نگران آینده خودشان شده بودند مانند قبایل هوازن و طایف و بنی جشم و غیره اتحادی به رهبری شخصی به نام مالک بن عروه تشکیل دادند و در محلی به نام موادی حنین در نزدیکی طایف گرد آمدند. محمد نیز سپاه خود را تجهیز کرد و در این سپاه مهتران مکه نیز به ریاست ابوسفیان شرکت داشتند. من به بیان تفصیل این جنگ نمی پردازم زیرا سخن به درازا خواهد کشید. اجمالاً این است که اول سپاه محمد شکست خورد و بعد پیروز شد. اما در این فاصله ابوسفیان رفتاری کرده که آن را از زبان طبری نقل می کنم: "محمد مکینانی که در سپاهش بودند به ریاست ابوسفیان برتلی جا داده بود و گفت: (مرا هل مکه را که من از شما حرب نخواهم، شما بروید و بر سر آن افرازیبا شید. اگر ظفر ما باشد شما خود همی بینید و اگر ظفر دشمن باشد باری کسی را با شما کار نبود.) و ابوسفیان را بر سر آن افرازیبا کرده بود و خود با سپاه خویش روی به حرب کرده بود.

چون این اهل مکه نگاه کردند هزیمت بر سپاه پیغا مبر بود. ابوسفیان گفت: آری محمد چنان دانست که این سپاه عرب همچون سپاه مکینان است که مرا ایشان را چون گوسفندان در پیش کرده همی کشت. اکنون بگوتان در نگردید به شمشیر زخم عرب. صفوان بن امیه گفت خاموش باش که مهتری مکه هم کسی را با شدا زقریش بهتر از آنکه کسی با شدا ز هوازن. و هم از مکینان کسی دیگر گفت: الیوم بطل سحره". اکنون دنباله مطلب را پس از پیروزی محمد و هنگام تقسیم غنائم با زبانی طبری بشنوید:

"چون پیغا مبر صلی الله علیه و آله با زبانی طبری گفت و به حنین

با زآمدوان غنیمت‌ها و زنان و فرزندان ایشان قسمت همی کردند... قسمت بوسفیان چنانک آمد بداد و بر سر صد شتر دیگر بدادش و مرازان اشترکه مر بوسفیان را داده بود یکی بود کمرش سیمین داشت... و بوسفیان به نزدیک حرب آمده بود و چندین چیزا و را بداد. او اندر نهان بدی ها همی گفت بر پیغا مبرعلی السلام و زنش به گفته آ مدکه ا و به گافری اندر چه کرد با پیغا مبرعلیه السلام و کس را برگماشت تا حمزه را بکشت... و بدان وقت که پیغا مبرعلیه السلام آن غنیمت‌ها می قسمت کرد مردی پیش پیغا مبربرپای خاست، گفت یا رسول الله من چنان دانسته ام که تو پیغا مبرخدائی، داد کنی و ستم نکنی چنان کز پیغا مبران آید. پیغا مبرگفت من همی داد نکم؟ گفت: نی. گفت: چه بیداد کردم؟ آن مرد بگفت روانیست که یک تن صد اشتر بخشی و بعضی را هیچ نمی دهی، وین نه داد با شد که ستم با شد. عمر بن خطاب رضی الله عنه آنجا ایستاده بود، گفت یا رسول الله دستوری ده تا من این مرد را بکشم!... تفسیر طبری از صفحه ۶۵۳ تا ۶۶۳ جلد چهارم" آنوقت محمد در پاسخ این حرف حق به عوام مغریبی می پردازد و ضمن خطابه‌ای به پیروان خود می گوید: "آیا برای شما ای جماعت انما رویاری کنندگان من، سزاوار تر و شایسته تر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبر خدا را همراه ببرید؟" و با این بیان مزورانه تبعیض عجیب و غیر عادلانه خود را موجه جلوه می دهد و به کرسی می نشاند.

ای خواننده عزیز! اکنون با یادآوری خاطره جنایاتی که محمد نسبت به زن و مرد و پیر و جوان بنی قینقاع، بنی-
۱- می بینید که همه جابر خلاف قول شریعتی جلاد در التزام رکاب بوده است؟!

النظروبنی قریظہ روا داشت و آن قتل عامهای نفرت انگیز در با زار مدینه و کوجه های خیبر که لکه ننگ آن تا ابد بر پیشانی اسلام باقی خواهد ماند و تبعیضاتی که در مکه و پس از آن نسبت به خویشان و نزدیکان خود اعمال کرد آیا می توان گفت که از موسی، پیغمبری که حتی حاضر نشدن نسبت به جگر گوشگان برادر محبوبش، هارون، در تخیلف از قانون تبعیض قائل شد کمترین نشانی دارد و از موسی ای که تا زیانه مجازات و قانون را به مساوات برپیکر نزدیکترین کسانی نخواست در شمایل این عرب خودکامه و شهوت پرست که بر تمام اعمال و رفتار خود پرستی و تعصب ظایفگی و عشیرتی و قومی حکومت می کرد کوچکترین شایهتی یافت؟! ... نه ... نه ... آقای شریعتی، محمدنه از موسی نشان دارد و نه از عیسی. محمدیک نمونه تمام عیار را زیک عرب اشرافی با تمام صفات و سجاویس جاهلیت است و دنیا برای او فقط در خود او، در قبیلها و، و در قوم عرب، و اهداف زندگی او در سه کلمه، زن - مال و قدرت خلاصه می شود. موسی کجا و محمد کجا؟ عیسی کجا و محمد کجا آقای شریعتی؟

اکنون ببینیم شریعتی اصحاب (دست پروردگان خاص) محمدیکی دیگر از ارکان پنجگانه تحقیق خود را در شناخت اسلام چگونه به ما می شناساند؟
مطلب را با قسمتی از مندرجات صفحه ۱۰۹ کتاب از هجرت تا وفات آغاز می کنیم. شریعتی در اینجا نوشته: "محمد آخرین ما موریت بزرگش یا یان یافته بود (یعنی قرائت خطبه حجه - الوداع) و اکنون بزرگترین مرد تاریخ که خطیرترین رسالتها

را پیروزمندان درجهان به پایان برده است شهر خویش را برای همیشه ترک می کند تا با وجدان آرام و روحی سرشار از توفیق در میان یاران وفادار خویش بمیرد . (از خواننده عزیز خواشمندم این عبارت یاران وفادار خویش را خوب به خاطر بسپار دتا وقتی که با زبه آن برمی گردیم .) اما محمد هوشیار ترازان است که برق پیروزی ها نگاه ژرفین او را از واقعیهایی پنهانی با زدارد . وی بیش از هر کس اجتماع خویش را خوب می شناسد و آتشهای نفاق - کینه توزیهای قبایلی - مفاخرات قومی و نژادی - جهل عمومی توده قبایل - اشرافیست - خشونت و پلیدیهای جاهلیت را زیر پوشش اتحادی که به دست ایمان و شمشیر سیاست پدید آمده است به روشنی می بیند ولی می داند اگر چه قدرت رهبری و نفوذ معنوی وی توانسته است همه سران قبایل و اشراف قریش را زیر لوای اسلام بکشانند اما بی شک پرورش روحها و رسوخ ایمان تا زده در اعماق مغز و دل یک ملت و بارور شدن وجدان دینی در نفوسی که تا جاهلیت ده سال بیشتر فاصله ندارند در زمانی طولانی نیازمند است و باید نسلهای بر آن بگذرد . پیغمبر خطر را احساس کرده است . هر چه به مرگ نزدیکتر می شود آینه دهه این امت جوانی که اکنون جامعه برادری و اعتقادی بر تن دارد و سیمایش را برق پیروزیهای پیاپی افروخته است در نظرش مخوف تر می نماید . " در صفحه ۱۱۱ همین کتاب می نویسد : " آیا رهبری آینده این امت را محمد بهتر تشخیص تواند داد یا توده قبایل و حتی سعد بن عباد و ابو عبیده جراح و عبید - الرحمن بن عوف و عمرو ابوبکر و عثمان و طلحه و سعد و زبیر ؟ خواننده عزیز البته توجه فرموده که این مطالبی که شریعتی

تا به حال گفته مربوط به قبیل از مرگ محمد و در واقع بعنوان زبان حال محمد منتهی به قلم شریعتی برای زمینه سازی غدیر خم است ، اما ناگهان لحن بیان شریعتی عوض می شود و چنین می گوید : " چگونه برگزاری انتخابات سه خلیفه نشان داد که "دمکراسی غربی" که ملتهای نوخاسته ایمان خویش را در سالهای اخیر نسبت بدان کما بیش از دست داده اند در جامعه آنروز عرب تا چه حد قادر بوده است که مردم را از دخالت شخصی پیغمبر بر تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی نیاز سازد .

می بینید چه مغلطه مزورانه ای است ؟ می خواهد وضعی را که به ادعای او هزار و چهارصد سال بعد از مرگ محمد در بعضی از قسمت های عقب مانده جهان وجود دارد دلیل اثبات چیزی قرار دهد که خیال بانی او قبلا "بعنوان اندیشه مسلم محمد را نشانه کرده است !؟" سپس در صفحه ۱۱۸ می نویسد : " قوی ترین جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است . عمر - ابو عبیده - سعد بن ابی وقاص - عثمان - طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناحند . " سپس در صفحه ۱۱۹ علاوه می کند : " این پنج تن را یک جای دیگر با زدر تاریخ با هم می بینیم . کی و کجا ؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر ، شورا ئی که عبدالرحمن بن عوف

۱- چرا سی و شش سال بعد ؟ بعد از مرگ محمد ابوبکر به خلافت انتخاب شد و طبق مندرجات صفحه ۱۳۴۰ ترجمه تفسیر طبری دو سال و سه ماه و بیست روز خلیفه بود و روز دوشنبه هفتم جمادی الاخر سال ۱۳ هجری (۶۳۴ میلادی) درگذشت

بقیه در صفحه بعد

در آن رئیس بود و حق و شود است و عثمان را به خلافت برگزید .
 اعضای شورای عمر جز علی بی کم و کاست همین پنج تن اند ."
 با این عبارت قصد و غرض اصلی خود را از این همه مقدمه چینی
 افشای کند و آن معرفی یاران رفاد را محمد در نظر و یعنی
 اثبات مطالبی است که در صفحه ۵۶ تا ۵۹ کتاب سیمای محمد
 نوشته است و در زیر قسمتهائی از آن را نقل می کنم :
 " از پروردگانش علی را می گیریم و ابو ذر را ، چه این دو هر که

بقیه از صفحه قبل :

بنا به مندرجات صفحه ۱۳۴۸ ترجمه تفسیر طبری خلافت عمر
 ده سال و هشت ماه به طول انجامیده تا به تیغ آن دلاور جانباز
 ایرانی گشته شد . (۶۳۴ میلادی) بنا بر این تاریخ شورای
 مورد نظر شریعتی یعنی آغاز خلافت عثمان فقط قریب ۱۳
 سال بعد از مرگ محمد و در سال ۲۳ هجری بوده است که تا ریخ
 اقبال هم آن را تأیید می کند ، بنا بر این سی و شش سال
 بعد شریعتی به هیچ حساب مفهومی ندارد جز اینکه گویا آغاز
 خلافت علی را با خلافت عثمان اشتباه کرده است . ابو عبیده
 ثقفی هم سالها پیش به طاعون نیاز پیر پای پیل مرده بود و در این شورا
 شرکت نداشت ، به هر حال این هم نمونه دیگری از اطلاع
 این متخصص علوم ادیان و اسلام شناس ممتاز از تاریخ اسلام
 است !!! ؟

هستند از او و هر چه دارند از او است. این جندب بن جناده یک صحراگرد نیمه وحشی است که اسلام او را ابوذر ساخته است و آن یک کودک هشت ساله عرب جا هلی که در خانه محمد، علی شده است... ابوذر مردی است با دو چهره، یک روح دو بعدی، مرد شمشیر و نماز، مرد تنهایی و مردم، عبادت و سیاست، مبارزه با ظلم آزادی و عدالت برده ها و گرسنه ها و مظلومان طرفدار، درست قرآن و شناخت حقیقت، مرد جنگیدن و اندیشیدن و دوست داشتن. علی! چه کسی می تواند سیمای او را نقاشی کند. روح شگفتی یا چندین بعد، مردی که در همه چهره ها پیش به عظمت خدایان اساطیر است... چه بگوییم؟ مگر با کلمات می توان از علی سخن گفت؟... علی خود محمد دیگری است و شگفت تر آنکه در سیمای علی محمد را نمایان ترمی توان دید. خطوط سیمای محمد را، سیمایی که در پس چهار رده قرن از چشمهای کمسوی ما پنهان مانده است، نه تنها در سیمای خودی بلکه در سیمای الله، سیمای قرآن، سیمای علی و ابوذر و چند سیمای تابناک و زیبا و صمیمی دیگری که پرداخته دست وی اندونیز در سیمای این خانواده شگفت تاریخ انسان که در آن پدر علی است و مادر فاطمه و پسر حسین و دختر زینب باید جست و یافت."

اکنون خواننده عزیز منظور شریعتی را از عبارت "یاران وفادار محمد" که خواهش کرده بودم به خاطر بسیار یقینا درک می کند. در نظر شریعتی فقط علی و ابوذر و چند سیمای دیگری یعنی خانواده، علی یار وفادار محمد اندویس!!! شریعتی در عبارتی از کتاب هجرت تا وفات که در باره انتقال کردم دروغگوئی - قلب و تحریف و انکار حقایق را به منظور اغفال

خواننده چندین بار دیگر ثابت کرده است. یکی اینکه از وعده خود در مقدمه این کتاب دایر بر استناد بیشتر بر متون برادران اهل تسنن و ننگریستن از زاویه معتقدات مذهبی خود بار دیگر عدول ورزیده و به متون اهل تسنن و بخصوص طبری که آن را یکی از دو مبنای اصلی تحقیق خود قلمداد کرده بود ابدأ" توجه ننموده است. زیرا طبری تفصیل انتخاب عثمان را در صفحات ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ تفسیر خود شرح داده و مطابق آن درست برخلاف ادعای شریعتی عبدالرحمن بن عوف در شورا ئی که عمر معین کرده بود ابدأ" حق و توند داشته است. بعلاوه بیچاره عبدالرحمن اول می خواسته علی را انتخاب کند ولی علی با بی تدبیری و شرط غیر لازم و بی منطق خود مانع آن شده است و در نتیجه عثمان به خلافت رسیده است. ثانیاً "باین عبارات با زهم برخلاف وعده خود در آغاز کتاب "عقاید برادران اهل تسنن" را در باره ۶ عشره مبشره و خاصه خلفای راشدین که در تمام متون فقهای عامه برگزیدگان خاص محمدان تمام صحابه کبارش از مهاجرو انصار و نزدیکترین کسان به او ذکر شده اند و به شرح مندرج در صفحات ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۵ تفسیر طبری معتقدانند که در سور مختلف قرآن خاصه در سوره شورا (آیات ۳۶ تا ۴۰) آیاتی در شان نشان نازل شده با کمال بی پروائی مردمی دروغگو و دغل و نادرست و بیدادگر قلمداد کرده که فقط در پی سود شخصی و جاه و مقام بوده اند و در این راه از پایمال کردن ایمان و حقیقت هم رو بر نمی تافته اند. ثالثاً "در باب علی که قساوت خود را در "ذبح" اسیران بنی قریظه و خیبر و موقع نشناسی و بی تدبیری خود را چه به هنگام انتخاب عثمان به خلافت و چه در چهره رسال خلافت شخص خود با به راه انداختن

سه جنگ برادرکشی و داخلی در اسلام به ثبوت رسا نید و با ریختن خون ناحق هزاران نفر تفرقه و تشتتی را در اسلام بنیاد نگذاری کرد که پس از هزار و چهارصد سال هنوز هم باقی است و جان خود را نیز بر سر این نهاد (وقتی عبدالرحمن بن ملجم را پس از ضربت زدن پیش علی آوردند علی از او پرسید این چرا کردی؟ جواب داد از بس خونهای ناحق که تو ریختی. تفسیر طبری صفحه ۱۳۷۳) و مسلماً "اگر زنده مانده بود در اثر بی تدبیری و ندانم کاریهای او و اسلام در همان سالهای اول تجزیه می شد شریعتی چنان با مبالغه سخن می راند که تلویحاً "اعتقاد غلات شیعه را به یادمی آورد که می گویند "محمد بخاطر علی خلق شد"!؟

من از بحث پیرامون مدیحه سرائی آمیخته به دروغ و اغراق شریعتی درباره ابوذریعته به رعایت ایجاز در می گذرم فقط این سوال را مطرح می کنم که دلیل این همه غلو شریعتی در باره ابوذریعته چیست؟ جواب این سوال را خود شریعتی در صفحه ۲۳ کتاب سیمای محمد داده است، آنجا که می گوید: "برای غرب یک اسپار تا کوس بیسوادا زیک آکادمی پرازسقراط و افلاطون و ارسطو به کار آمد تراست و برای شرق یک ابوذریعته عربی بدوی از صدها بوعلی و ابن رشد و ملاصدرا اشریف تر. چرا؟ چون در نظر رهبران کمونیسم جهانی، غرب مانندی شرق فقط به مردان انقلابی بی مغزی نیا زمندا است که حاضر باشند بی محابا بکشند یا کشته شوند و نه مغزها بی که با نفس انقلاب و کشتن مخالفند، نه با کسانی که سعادت جامعه را در آزادی و مساوات و تعاون و تفاهم و دوستی متقابل افراد آن جستجو می کنند، نه به مردمی که با تحمیل یک الگوی منحصر در زندگی مادی و معنوی جوامع بشریت به زور گلوله و شمشیر

که صفت مشترک اسلام و کمونیزم است مخالفانند .
 شریعتی با عباراتی که در بالا از او نقل کردم صلاحیت اخلاقی
 مهمترین صحابه یا "پروردگان خاص" محمد را که به اقرار خود
 او از ارکان پنج گانه بوده اند که این "محقق دقیق و بی -
 غرض ؟ ! را به شناخت اسلام رهنمون شده اند علنا "وصریحا "
 نفی کرده و بدین گونه نه تنها رکن رکین دیگری از مبانی
 تحقیق خود را در شناخت اسلام ناب خود آگاهان زبیر و بن منهزم
 ساخته بلکه شبهات و سوالات بسیاری را نیز مستقیما "درباره
 شخص محمد برانگیخته است که عملا" پاسخ آن به نفی صلاحیت
 اخلاقی از او منجر می شود و در اینجا مجال بحث آن نیست .

آخرین رکن تحقیق این محقق عالیقدر مدینه محمد
 است . در صفحات ۵۹ تا ۶۱ سیمای محمد آن را نیز : " یک
 جامعه چند بعدی خوانده که برخلاف شهرهای مانند آتن و
 اسپارت - اسکندریه - رم - هلیوپولیس - بنارس و هگمتانه
 که همه شهرهای بوده اند با یک دروازه که از آن فقط یا سرباز
 جنگ آوری اندیشمند و فیلسوف خارج می شده اند ، این شهر
 دارای دو دروازه است ، از یکی "فوج کبود" بیرون می آید ،
 مردانی که جز به قتال نمی اندیشند و جز بر بستر خون نمی خسبند .
 دروازه ای شبها و روزها شمشیرهای تشنه از آن به سراغ قبایله ای
 بیرون می شتابند و از کمینگاه ، نیم شبی تاریک یا سحرگهی
 گنگ و هراس انگیز ناگهان بر سر قومی فرو می ریزند و می کشند
 و غارت می کنند و اسیر می گیرند و بازمی گردند ، گسوسی
 دروازه روم است .

از دروازه‌ای دیگر چهره‌هایی آرام و مهربان که پرتو عشق به خدا و مردم از آن ساطع است، پیشانی‌هایی! که از ایمان و یقین موج می‌زند، دامن‌هایی آراسته با تقوی، چشم در زمین دوخته و دل به آسمان پرداخته، گوئی حواریون مسیح اند، پیاده یا سوار بر شتری نرم‌خوی را، صحراهای مخوف و آتشیخیز نجد و نفوذ و ربع الخالی را دسته‌دسته در پیش می‌گیرند و پیام صلح و دوستی می‌برند و دل‌های پرکینه و روح‌های آلوده را با آب‌های زلالی که از سرچشمهٔ وحی خداوندی آورده‌اند می‌شویند و عطر خوش عشق و ایمان و بذر مقدس آزادی و بینائی و نوید را در ضمیر قبایل می‌افشانند.

مسجد مدینه را بنگرید، هم‌سنای رم و هم‌آکادمی آتن و هم معبد زرتشت!

اهل صفه، مردانی که سازندگان بزرگترین حادثه تاریخ بشرند و ویران‌کنندگان بزرگترین امپراطوری‌های نظامی عالم، اینان را در صحنهٔ جنگ از سربازان رومی و پارتی نمی‌توان با شناخت و بررزی صفه‌زرا همان هندی و یاران بودا و مسیح. کسانی که از هر چه در زندگی هست صفه مسجدی را برگزیده‌اند، شبها و روزها غرق در جذبیه‌های عاشقانه روح مستقل خویش، گوئی سوخته‌گان خلوت انزوای عرفانند و سودائی عشق خدا، گرم‌بحث و تفکر و تحقیق، گوئی شاگردان باغ افلاطون اند و آموختگان حکمت مشاء آتن، دست بر قبضه شمشیرهایی که ده سال است همچون صاحبان نشان بسه‌خانه با زنگشته‌اند و در بستر نخفته‌اند، بیتاب خون، چشم در چشم جها دوکوش به فرمان محمد، گوئی جنگجویان سزارند.

طبق آنچه شریعتی در بارهٔ مدینه نوشته که در بارهٔ آن نقل کرده‌ام

به نظر او در مدینه دو نوع مردم می زیسته اند. یکی "فوج کبود" که باید چیزی باشد شبیه "جیغ بنفش" تندرکیا زیرا که من در هیچ کتاب لغت برای آن معنایی نیافته‌ام و ندیده‌ام که در هیچ نوشته دیگری به کار رفته باشد، اما خوشبختانه از باقی عبارت می توان مقصود شریعتی را از آن دریافت، یعنی مردانی که جزیه قتال نمی اندیشند، با شمشیر آخته و تشنه به خون به سراغ قبیله‌ای بیرون می شتابند و نیمه شبی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس‌انگیز ناگهان بر سر قومی فرو میریزند و می کشند و غارت می کنند و اسیر می گیرند. انمافا "ووجدنا" برای ساکنان مدینه محمد تعریفی جامع تر و مانع تر از این نمی توان یافت. اینقدر این تعریف صادقانه است که بیان آن از جانب شریعتی موبداین حقیقت است که شریعتی قبل از هر چیز یک کمونیست بوده و دقیقاً "محمد را از دیدیک کمونیست به صورتی که واقعاً" بوده توصیف کرده است!

اما قسمت دوم مطالب او درباره "مدینه بیشتر به هذیان یک تب دار شبیه است تا نتیجه" تحقیق یک محقق، زیرا سراپا تناقض است و اشتباه است و تحریف واقعیت است!

در حقیقت مدینه بعد از قدرت یافتن محمد که کما بیش پس از سال سوم هجرت و پایان جنگ خندق و قتل عام بنی قریظه شروع شده اندک اندک به مرکز تجمع تمام راهزنان و ماجراجویان جزیره العرب تبدیل گشت که در پی کسب مال و زن و مقام دور محمد گرد آمدند و اینان همانگونه که شریعتی وصف کرده مردانسی بودند که جزیه قتال و غنیمت نمی اندیشیدند و شبانه به سوی مقصدی معین از مدینه بیرون می تاختند و در نیمه شبان تاریک یا سحرگاهان گنگ و هراس‌انگیز ناگهان با کمال ناسردی و

و نامردمی بعنوان جهاد و ترویج "دین مبین" بر سر قوم می بی خبری تقصیری گناه فرود می آمدند، می کشتند، غارت می کردند و اسیر می گرفتند. بنا بر این چنین مردمی آن اوصافی را که شریعتی ذکر می کند، یعنی "دامنه های پاک و آراسته با تقوی مانند حواریون مسیح" را نداشته اند که از غارتگری و کشتن و اسیر گرفتن مردم ضعیف و بی گناه دست بکشند و "بیاده یا برشته نرم خوی برای ابلاغ پیام صلح و دوستی راه صحراهای مخوف و آتش زای نجد و ربع خالی را پیش گیرند" و انگهی ربع خالی چنانکه از نامش هم مستفاد میشود بیابانی است که ملا"بی آب و خشک که هیچ جا نوری در آنجا تاب زیست ندارد، بنا بر این درین بیابان حتی مار و سوسمار هم وجود نداشته تا بدریافت اینگونه پیام های صلح و دوستی!! از جانب مدینه مفتخر شود علاوه بر این آنها نکه میتوانستند مخاطب پیام باشند یعنی همه قبایل عرب که تعدادشان محدود و نامونشان نشان هم معین بوده خود بقمصد شرکت در غنائم داوطلبانه به گروه "مجاهدان فی سبیل الله" می پیوستند و دیگر لازم نبوده که دسته دسته "پیامبران صلح و دوستی" به جانبشان اعزام دارند!! اما مسجد مدینه نه سنای رم بودند نه آکادمیای آتن و نه کعبه زرتشت! سنای رم نبود زیرا در آن مشورتی بعمل نمی آمد چون حکم محمد بود که بنام الله و بصورت یک آیه مناسب ابلاغ می شد و همگی به اطاعت از آن الزام داشتند. آکادمیای آتن نبود زیرا جز هفت هشت تن از صحابه محمد کسی حتی خواندن و نوشتن نمی دانست چه رسد باینکه به کینه حکمت اشراق و عمق فلسفه مشا واقف باشد و رموز آن را بازشناسد. معبد زرتشت نبود زیرا معبد زرتشت محل اجتماع کسانی بود که به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک معتقد

بودند نه جای کسانی که به زبان چیزی می گفتند که در دل بدان اعتقادند داشتند و تجا و زبانه زنان و دختران بی دفاع و بی پناه را بعنوان "ما ملکت ایمانکم" و غارت و تاراج مال ضعیفان را به نام غنیمت از شیر مادر حلال ترمیدانستند و کشتن بی گناهان را به عنوان جهاد یا ترویج دین برایشان از استنشاق هوا آسان تر بود!

در اینجا بعنوان یک جمله معترضه این تذکر را مفید میدانم که هر چند از نخستین سالهای جوانی در نتیجه تلمذ نزد پاره ای از فقیهان شافعی و جعفری برای آموختن مبادی فقه و اصول و کلام و برخورد با تناقض و تخالف آرای ایشان در بسیاری از موارد با دروغ پردازی و تحریف و جعل آخوندهای شیعه که صفت عام و سنت متعارف ایشان است به خوبی آشنائی داشته ام ولی هرگز نه دیده و نه شنیده بودم که کسی مانند شریعتی بدین آسانی و بی پروائی دروغ گفته و یا آسان تروبی پروا تر از آن تناقض گوئی کرده باشد. تعمق در نوشته های او این گمان را برمی انگیزد که گویا این شخص واقعا "دچار نوعی اختلال روانی بوده که دروغ بودن یا تناقض نوشته های خود را درک نمی کرده است و به قبح آن پی نمی برده خاصه چون نسبت به اراجیفی که بهم می بافته هیچگاه صدائی به ایراد و اعتراض از جایی بر نیامد و هرگز کسی آن را به محک نقد نیاز مود و از غربال تحقیق نگذراند. این نیز موجب مزید گستاخی و بی پروایی او در دروغ بافی و تناقض گوئی بوده است.

اکنون به دنباله بحث پیرامون توصیف شریعتی از مدینه محمد بازمی گردیم.

اما در باب اهل صفه در اینجا هم شریعتی با ردیگر بند را به آب داده و با زبی اطلاعی خود را از تاریخ اسلام آشکار ساخته است. برای اثبات نادرستی آنچه شریعتی در این خصوص نوشته، گفتنی زیاد است ولی بر عایت ایجاز من فقط به نقل پاراگراف زیر از صفحه ۳۱۶ جلد اول دایره المعارف فارسی دکتر مصاحب اکتفا می‌ورزم:

"اهل صفه یا اصحاب صفه جماعتی از فقرا ی مدینه و مهاجرین بودند که چون در مینه مسکن و مأوائی نداشتند در صفه مسجد پیغمبر که جائی سقف دار بود سکونت کردند و در آنجا شب بیه تعلم قرآن اشتغال داشتند و روز هسته خرما می‌خوردند و در تمام سربدهائی که پیغمبر با طراف می‌فرستاد شرکت می‌کردند و پیغمبر توانگران صحابه را ترغیب می‌کرد که به آنها صدقه بدهند و خود با آنها می‌نشست و به آنها قرآن می‌آموخت. تعداد آنها را بر حسب تفاوت احوال و مقتضیات زمان از ۱۰ تا ۹۳ و "بعضی" تا ۴۰۰ شمرده‌اند."

آیا هیچ خردمند منصف یا هیچ یک از شواهد و اسناد تاریخی حتی روایت مفسران و مورخان مغرض و خرافی شیعه می‌توانند این ادعای شریعتی را تا بید کنند که این گروه معدود که قادر به تحصیل نان روزانه خود و درک و فهم قرآن بر زبان مادری خود نبودند سا زندگان بزرگترین حادثه تاریخ بشر و ایران کنندگان عظیم‌ترین امپراطوری‌های نظامی عالم بوده‌اند؟ و آیا امثال حنبل بن جناده یا به قول خود شریعتی یک صحرا گرد نیمه وحشی اصلاً مادگی روحی و دماغی برای درک و فهم حکمت اشراق و مشاء داشته‌اند سهل است که در این مسائل بحث و تفکر و تحقیق کنند؟^۱ و اینگونه کسانی که با زبنا به تعریف خود شریعتی مانند جنگجویان سزاربی تاب خون و چشم در چشم

۱ - با نویس در صفحه بعد

جها دیعنی تحمیل عقیده بوده اند شایستگی اعطای صفت شاکردی باغ افلاطون را دارند و یا چنین مردمی را میتوان سودا شی عشق خدا و سوختگان خلوت عرفان دانست که دست در قبضه شمشیرها آمده کشتن بندگان خدا بوده اند و آیا با این توضیحات توصیف شریعتی در باب اهل صفة یک تحریف مغرضانه و بیشرمانه از حقیقت نیست؟ و با لایحه با توجه به توضیحاتی که در بالا داده شد آیا واقعا "می توان مدینه محمد را طبق توصیف شریعتی یک جا معه چند بعدی شناخت با دودروازه که از یکی سربازان سزار بیرون می رفتند و از دیگری حواریون مسیح؟ و آیا حواریون مسیح هم هر کس را که از اطاعت امرشان و قبول یک دین تعبیدی سر می تافت با شمشیرگردن می زدند و زن و فرزندش را به بردگی می گرفتند؟

این هم از مدینه محمد. اکنون برگردیم به رکن اول از ارکان پنجگانه تحقیق شریعتی یعنی سنجش الهه دین اسلام. در طور پیش دیدیم که برخلاف ادعای شریعتی محمد ترکیبی از موسی و عیسی نیست، سهل است که حتی از موسی و عیسی کمترین نشانی هم ندارد. به همین دلیل الهه محمد هم برخلاف ادعای شریعتی نه چهره، بیهوه را دارد و نه چهره،

پا ورقی شماره (۱) از صفحه قبل

۱ - در این مورد اثبات دو حقیقت بدیهی را زاید شناختم.

الف - اعراب دوران جاهلیت حتی نامی هم از حکمت اشراق و مشا نشنیده بودند.

ب - محمد از زه نمی داد پیروانش مغایر قرآن چیزی بیا - موزند چه رسد که درباره آن بحث و تحقیق کنند.

تئوس را . الله محمد همانگونه که تحقیق عالمانه آن نویسنده عالیقدر در کتاب بیست و سه سال ثابت کرده تجسم همه عوارض و انفعالات نفسانی خود محمد است که نامیک موجود سمبلیک به نام الله گرفته و به همین دلیل در موارد بسیاری می بینیم که این خدا با خود محمد یکی می شود . در جزئی ترین امور دخالت و امرو نهی می کند ، بنا به تمایل یا مصلحت محمد تغییر رای میدهد ، ناسخ و منسوخ ما در می کند ما در همه حال درست همان چیزی را می گوید و همان فرمانی را می دهد که محمد خواهان آن است و یا نفع و مصلحت محمد آن را ایجاب یا اقتضا کرده است . محمد را از مقررات عمومی در مسئله زنا شوئی معاف می دارد ، زنان او را تابع نظامات خاص و جمله از حق ازدواج مجدد بعد از مرگ او هم ممنوع می سازد ، پنج یک غنائم را بدو تخصیص می دهد ، اطلاعات بی چون و چرا از فرمان او بر همه واجب می گردد و ... یعنی در واقع این الله درست مثل یک اشراف زاده قریش رفتار می کند و همه صفات او را نیز دارا است ، المهیمن العزیز الجبار و المتکبر الخالق الباری است . آهن را فرو فرستاده تا از آن شمشیر و زنجیر ساخته شود ، تا با شمشیر رسولش را که در حقیقت خود و است و پاران رسولش را که در واقع پاران خودش هستند با زنا سد و سر هر کس که خلاف این اشراف زاده خود کاهم سخنی گوید از تن بردارد و با زنجیر هم نه تنها تن آدمی زادگان که فکر و روحشان را نیز به بند کشد و آزادی اندیشه که شرط کرامت انسانی است از ایشان سلب کند . بدین گونه در یک جامعه اسلامی فقط آهن است که به صورت شمشیر یا زنجیر حکم می راند و جای دو عنصر دیگری که شریعتی در صفحه ۸۰ کتاب سیمای محمد برای یک جامعه متعالی لازم شناخته یعنی فرهنگ خود محمد با تفاخر گفته است "انانی السیف" که معنی آن به زبان عامیانه می شود "من بیغمبر قداره کشانم" و منطق آهن من فقط شمشیر است .

و عدالت همیشه خالی بوده و همیشه خالی خواهد ماند .

جای فرهنگ خالی است زیرا یک مسلمان طبق فرمان الله که خود محمداست به فرهنگ نیاز ندارد . مگر نه این است که "لار طیب ولایا بس الاقی کتب مبیین" و "حسبنا کتاب الله و سنته" (اگر سنی باشد) و عترته (اگر شیعه باشد). سوزاندن کتابخانه های مداین^۱ و اسکندریه - دستور محمد درباره آموزش و میزان دانشی که برای مردان مسلمان لازم دانسته و در صفحات ۱۷۱-۱۷۰ نقل کرده ام و نیز دستور امامان شیعه در خصوص تربیت زنان مسلمان به شرح صفحات ۸۹-۹۲ براهین قاطع این مدعا است . اگر با این دلایل قانع نشده - اید و حتی حرمت همه مظاهر زیبایی و کمال نفس آدمی مانند نقاشی ، پیکرتراشی ، موسیقی ، آواز و رقص را هم در اسلام برای اثبات این امر کافی نمی شناسید درباره سلب آزادی فکر و اندیشه چه می گوئید ؟ داستان حلاج و عین القضاة را که برایتان گفته ام حالا از این مفتح می گویم که تکه تکه اش کردند و در تنور سوزاندند !

از بزرگترین مغز فلسفی تمام تاریخ اسلام و یکی از بزرگترین مغزهای فلسفی عالم بشریت برای شما میگویم ، از شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی ملقب به شیخ اشراق می گویم که درسی و هشت سالگی در زندان دمشق خفاش کردند^۱ . اگر باز دلیل می خواهید لطفاً "سری

۱-هما نظور که داداشمنند ارچمنند آقای علی اصغر حلبی در کتاب بسیار محققانه و ممتاز خود "شناخت عرفان و عرفان ایران" مطرح و اشاره فرموده اند در جمیع بلاد شرقی و غربی اسلامی و در تمام ادوار فیلسوفان مسلمان واقعا "جز تکرار مطالب حکیمان قدیم یونان کاری انجام نداده اند . باید برای این افزود بقیه در صفحه بعد

به شمال آفریقا بزنید و نگا هی به هزاران ستون خوش تراسی
 بیایند از یک هریک در حد خود واقعاً "نمونه ای از زیبایی و
 خلاقیت هنری است و اکنون سقف مسجد زیتونیه شهر تونس و
 مسجد جامع شهر قیروان را نگاه داشته است و از نا جوری این
 ستونها متعجب شوید و افسوس بخورید زیرا به زحمت

بقیه از صفحه قبل :

که تازه دریافت آنان از افکار اندیشمندان یونانی خاصه
 افلاطون و ارسطو چون از طریق ترجمه آثار حکیمان مکتوب
 نوافلاطونی اسکندریه صورت گرفته بود که ملا "درست و مطابق با
 واقع نبوده است . این حقیقت بعقیده اینجانب ناشی از ذات
 تعالیم و احکام اسلامی است که مبنای آن بر تعبد صرف است و
 چماق تکفیر در هر جا معاً سلامی حق هرگونه آزاداندیشی را
 از فرد سلب می کند . این واقعیت تلخ بوضوح چه در آثار
 فیلسوفان بلاد شرقی اسلام مانند فارابی و یورسینا و چه در آثار
 فیلسوفان بلاد غربی اسلام مانند ابن طفیل و شاگردان مدارش
 ابن رشد (که اتفاقاً "هم فلاسفه قدیم یونان خاصه ارسطو را بهتر
 فهمیده بودند و هم در محیط نسبه "آزادتری می زیستند) مشاهده
 می شود . فقط در این چهار دهه قرن دواستثناء وجود داشته
 است ، اول ابوبکر محمد زکریای رازی مولف کتابهای الحاوی
 و طب منصور در پزشکی - کاشف الکل و آسید سولفوریک و مستکر
 روزنامه وضع بیماران CLINICAL NOTE BOOK در
 بیمارستانها و بنیان گزار شاخه "بهداشت غذایی" دانش
 بقیه در صفحه بعد

خواهید توانست بین همه آنها چهارتا شبیه به هم پیدا کنید
و آنگاه به ویرانه های هزاران ویلای رومی که در گوشه و

بقیه از صفحه قبل :

بشری است که کتابهای او در پزشکی تا قرن ۱۸ حجت بود و در
دانشگاههای اروپا تدریس می شد و دومی شهاب الدین
ابوالفتح یحیی سهروردی است که طبق قول محققان استاد
صفا در تاریخ بسیار گرانمایه خود در باره ادبیات فارسی
"یکی از بزرگترین فلاسفه عالم... و بزرگترین فیلسوفی
است که حکمت اشراق در آثار و روش فلسفی او به کمال رسید و
به همین سبب است که او را شیخ اشراق لقب داده اند." این
دو بزرگوار به دلیل درک درست فلسفه افلاطون و ارسطو و فلاسفه
ما قبل ایشان چون هراقلیوس و ذیمقراطیس و انبا ذقلیس
و فیثاغورس و چه فیلسوفان بعد از آنان یعنی نوافلاطونیان
مکتب اسکندرانی و نیز و قوف کامل بر اقوال و افکار اندیشمندان
و حکیمان هند و ایران باستان یعنی تعالیم بودا و زرتشت و
مانی حجاب تحجرو جمود فکری حاکم بر هر جا معاد اسلامی را دریده
اند و افکاری تازه به بشریت عرضه کرده اند. از جمله اینک
رازی متکرم نبوت بوده و آن را خلاف نفس عدالت الهی میدانسته
و عقیده داشته است که چون خداوند عادل است همه بندگانش خود
را مساوی خلق کرده و هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است
و چون حکمت بالغه و اقتضای می کند که همه را به منافع و مضار خود
آشنا سازد عقل را به آدمی عطا فرموده و بدینگونه وی را از میانجی
بی نیازی ساخته است. بعلاوه این خلاف عدل اوست که از طریق

بقیه در صفحه بعد

کنار این سرزمین پراکنده اند و در عین ویرانی شکوه مندی دوران آبادانی خود را به یاد می آورند و نیز نگاهی بیافکنید تا آنوقت به این واقعیت تلخ پی برید که چگونه این غارتگران بی فرهنگ صحرا هزاران ویلای زیبای رمی را خراب کرده اند تا این دو مسجد زشت و بی قواره را بسازند؟! و امیدوارم این دلیل زنده بتواند شما را مجاب کند!

بقیه از صفحه قبل :

نبوت و بعثت رسولان میان خلق تفرقه بیا ندارد و پیروان پیامبران مختلف را با یکدیگر به جنگ و ستیز وادار سازد، بنا بر این انبیاء نمی توانند مدعی برتری عقلی یا روحی بر دیگران شوند. تعلیمات مذهبی مغایر با حقیقت و دلیل آن تضاد آنها با یکدیگر است. معجزات انبیاء ناشی از شید و مکرو و یا زائیده تخیل و زودبیاوری مذهبی و جاهل و ساده دلی مردم است. اعتقاد بشر به رهبران مذهبی نتیجه تنبلی ذاتی و معتاد بشر و رسوم متعارف در جوامع بشری باشد. مذهب تنها دلیل جنگهایی است که مایه رنج و شور بختی بشریت شده است و چون با اندیشه های فلسفی و تحقیقات علمی مخالف است مانع پیشرفت می باشد. کتب آسمانی فاقد معنا است و نوشته های اندیشمندی مانند افلاطون - ارسطو - بقراط - اقلیدس و فیثاغورس و غیر آنان خدماتی بسیار بزرگتر و ارزنده تر به بشریت کرده است.

سهروردی نیز "به قوت ذکاء و وحدت ذهن و پاکدلی و نیک اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جست و دیدن جهت ویرا بقیه در صفحه بعد

دریک جا معه اسلامی جای عدالت همیشه خالی بوده
و خالی خواهد ماند. زیرا شرط اول عدالت قبول اصل مساوات

بقیه از صفحه قبل :

(الموید بالملکوت) لقب داده اند " این فیلسوف بزرگ
که علاوه بر حکمت یونان خاصه افلاطون به فلسفه متداول در ایران
بخصوص فلسفه متمایل به عرفان در طریقت زرتشت و افکار
حکیمان ایران قدیم مثل جاماسب و فرشا و شترو بزرگ مهر و
آنانکه پیشتر ازین فیلسوفان میزیسته اند کاملاً آشنائی داشته
و از آن متأثر بوده است و چون در بسیاری از موارد با قدمای
اندیشیده است و علی الخصوص در اصطلاحات آثاری فارسی و عربی
خود که شمار آن چهل و نه کتاب و رساله می باشد از اصطلاحات و
الفاظ دینی زرتشتی استفاده کرده است، متعصبان مسلمان
ویرا به الحاد و زندقه متهم ساختند و علمای مسلمان حلب خونش
را مباح کردند و بر اساس فتوای آنان و به فرمان صلاح الدین
ایوبی ویرا در پنجم رجب سال ۵۸۷ درسی و هشت سالگی در زندان
دمشق خفه کردند و به همین سبب وی را "مقتول" و "شهید"
نیز لقب داده اند. برای اطلاع بیشتر بر احوال این دونابغه
عظیم الشان که قدرشان بدبختانه در ایران بسیار مجهول مانده
به کتابهای "سیرت فلسفی رازی" به تصحیح و مقدمه پول-
کراوس PAUL KRAUS ترجمه علامه فقید عباس اقبال
آشتیانی به انضمام شرح احوال و آثار و افکار زمهدی محقق و
تاریخ ادبیات استاد ذبیح الله صفا و :

ENCYCLOPEDIA OF ISLAM

که مأخذ اقتباس این مطالب است مراجعه فرمائید.

تمام افراد بشر است . اما مگر الله اسلام دنیا را فقط بخاطر محمد (یعنی بخاطر خودش) نیا فریده و نگفته است "لولاک لما خلقت الافلاک" و بعد هم (اگر کسی شیعه باشد) بخاطر عترت یعنی اولاد محمد! به این دلیل بود که با اول سیف الاسلام خالد بن ولید با خون اسیران ایرانی رود جاری کرد ، و دیگران هم بعد از او این کار عادلانه و مردانه را! تکرار کردند و سیف - الله الغالب علی بن ابی طالب هم تنها در نهر روان چهار هزار نفر را از زحمت زندگی آسوده ساخت! اگر این نمونه ها کافی نیست از عقبه بن نافع - از حجاج بن یوسف ثقفی، از قتیبه بن مسلم - از علی بن عیسی - و از هارون الرشید که به شهادت خواهرش و پسرش ، دختری با کره در جهان باقی گذاشت! هم میگذرم . از امیر "خدا ترس دیندار" مبارزالدین محمد مظفری می گویم که "بدست مبارک هشتصد تن را کشت"، از امیر تیمور گورکان می گویم که نمازش هرگز ترک نشد "و هر روز جزوی از قرآن براومی خواندند" ولی از کله قربانیان خود مناره ها ساخت! از آغا محمدخان قاجار می گویم که هرگز خواندن زیارت عاشورای روزانه اش و تعقیب نمازش را ترک و فراموش نمی کرد ولی در کرمان از مردم بی گناه ده من چشم درآورد. از پیشوایان دین سهل و سحر بگویم که :

۱- امین فرزند هارون با عمه خود درآمیخت و او را با کره نیافت سبب پرسید و عمه خانم در پاسخ گفت مگر پدرت در جهان دختری با کره باقی گذاشت؟!

کف چو از خون بی گنه شویند

سپس این سگ چه کرده بدگویند^۱

دیگر خسته شدم، اگر با زهم اینها را کافی نمی دانید خودتان
لطفاً "تاریخ اسلام را از زمان خود محمد و ورق بزنید و در هر صفحه آن دلیلی

۱- "پیشوایان دین سهل و سحر" نامی است که علامه فقید
دهخدا در داستان منظوم خود "ان شاء الله کربهاست" بر
جماعت آخوندنهاد و بیستی هم که در بالا آمده از همیمن
شاهکار جاودانه شعرپاری است و زنده یاد دهخدا برای
نمایاندن میزان بی وجدانی و بیدادگری جبلی و فطری
جماعت آخوند در این بیت به داستان واقعی که بعهد ناصر-
الدین شاه در تهران روی داده اشاره فرموده است که جمال آن
چنین بوده است: شیخی بر حسب تصادف به یکی از مدارس
مذهبی قدیم وارد می شود و می بیند جمعی طلبه کسی را به شدت
کتک می زنند. شیخ بی هیچ گونه تحقیق و پرس و جو در علت
کار به جمع طلاب می پیوندد و چون زورمند و کردن کلفت بوده
با چند ضربت مهلک کارمرد بیچاره را می سازد و او را می کشد.
قضا را قطره چند از خون مقتول بر دست شیخ
چکیده بود. شیخ در حالی که دست خون آلود خود
را کنار حوض مدرسه می شسته از طلابی که دور او
را گرفته بودند می پرسد "گناه این ملعون که
ما کشتیم چه بود؟" برای مطالعه این شاهکار به
دیوان اشعار علامه فقید دهخدا مراجعه فرمائید.

نازه در اثبات این مدعی بیابید تا برسید به خمینی و خلخال،
 وکیلانی و لاجوردی وری شهری و موسوی اردبیلی و صدوقی و
 کشتن زنان باردار و کودکان خردسال و پیران صدساله
 و تیرباران کردن و به دار آویختن فرزندان در برابر پدران
 و مادران یا برادر یا خواهر بجای خواهر یا برادر یا پسر و
 بر بجای یکدیگر - زجر و شکنجه جسمی و روحی زندانیان
 بی گناه از جمله تجاوز به زنان و دختران زندانی یا زنان
 و دختران زندانیان در برابر شوهران و پدران آنان توسط
 دیوانی آدمی صورت به نام پاسدار . زندانی کردن زنان
 و کودکان بیگانه در سردابهای پیرعقرب یزد - استعمال بمب
 ناپالم و بستن راه آذوقه و دارو و پزشک بر زنان و کودکان
 معصوم و پیران بی دفاع کرد و شکستن دیوار صوت با هواپیماهای
 سوپرسونیک در کوهساران مسکن آنان بمنظور ویران ساختن
 لانه و کاشانه این مردم بی پناهی که گوئی نه تنها وجدان
 بشریت بلکه خدا هم آنان را فراموش کرده است . محکوم
 ساختن هزاران خانواده و پیران سالخورده و از کار افتاده
 به مرگ از گرسنگی در نتیجه تصفیه های بی دلیل و بی محاکمه
 نان آوری قطع حقوق بازنشستگی ایشان - فریفتن
 پیران نابالغ بوعده بهشت و اعزام آنان به میدانهای مین
 گذاری شده - و داشتن فرزندان به جاسوسی و خیرچینی
 علیه پدران و مادران خود . تاراج اموال عمومی و غصب
 دارائی خانه و زندگانی مردم بی گناه و ...

امیدوارم برای خواننده عزیز این حقایق تلخ و تجا و زات
 مشابه دیگر به حقوق بشر که همه روزه در کشورهای مسلمان مانند
 پاکستان - عراق - سوریه - لیبی - عربستان سعودی و کینه *
 * هنگام نوشتن این مقاله هنوز احمدسکو توره بدرک واصل نشده و
 ملت بدبخت کینه از جنگال این دد خون آشام رهایی نیافته بود .

و غیره و غیره تکرار می شود شما را متقا عد کرده باشد که جای عدالت در اسلام همیشه خالی بوده و همیشه خالی خواهد بود.

به همین جهت ، به دلیل فقدان فرهنگ و عدالت در یک جامعه اسلامی است که هم پیه و هم تنوس ، هم بودا، هم اهورا - مزدا از الله اسلام و از پیا میرش که در واقع یکی هستند و از این دین جابرانه ، جاهلانه ، پلید و ملعنت بار نفرت دارند . کسروی راست می گفت که خدا از اسلام بیزار است . آری خدا ، خدای پاک آریائی به قول ذبیح بهروز که " سر تا سر بودا و زمهر است " از اسلام بیزار است . آری کسروی راست می گفت اسلام یک دین سراپا زیان است و اکر بماند همیشه توده ها را از پیشرفت باز خواهد داشت چنانکه تا کنون باز داشته است . این است که با ید این دستگاه زمین برخیزد.

مقاله چهارم

در احوال حضرت ذوالقرنین علیه السلام



بطوریکه در مقدمه مقاله "نگاهی به شمایل محمدنبی شیداللباس والانتقام" متذکر شده ام یکی از مجاهدات جامعه روحانیت شیعه در چهل پنجاه ساله اخیر برای صیانت دکان و حفظ منافع نامشروع خودکوشش تبلیغاتی وسیعی برای توجیه آیات ومطالب بی معنی قرآن بوده است. یکی از مبلغانی که در این راه سخت کوشا بوده شخصی است به نام صدر بلاغی که من او را شخصاً "نمی شناسم ولی چندکتاب از او دیده ام که یکی از آنها به "قصص قرآن" موسوم است. در این کتاب (که من چاپ چهارم - تیر ۱۳۴۱ آن را در اختیار دارم) تحت عنوان ذوالقرنین در آیات ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف و انطباق مفهوم این آیات با زندگی کوروش بزرگ مطالبی نوشته است که خواننده وارد به شگرد تبلیغاتی آخوندهای شیعه به آسانی از خللال سطور مقدمه درک می کند که نویسنده دوهدف و منظور اصلی را تعقیب می کرده است:

اول رفع و رجوع کردن آیات ۸۳ و ۹۰ سوره کهف است که صریحاً "بر مستوی بودن زمین دلالت دارد و سعی بر توضیح مغلطه آمیز این دو آیه به قسمی که بتوان کرویت زمین را از آن مستفاد کرد.

دوم اینکه قصص قرآن چنانکه نادان کنجکا و ملتفت و متذکر شده و مورد ایراد قرار داده اند منحصراً تکرار مطالب تورات یا چنداً سطور دوران جاهلیت عرب مانند داستان عاوش و ثمود نیست بلکه زملتهای دیگری هم در این کتاب یا دودستان نقل شده است تا بوسیله این نوشته سراپا تزویر و دروغ و جعل مردم کم سواد و ساده دل را بیشتر تحمیق و اغفال کند و آنان را در جهل و کمراهی نگاه دارد. من نیز بخصوص این موضوع را برای انتقاد

و بحث برگزیده ام تا با اثبات نادرستی هردوی این ادعاها در حدهی وحدانی و میزان تزویر آخوندهای شعبه را در تبلیغاتشان با ردیگر در نظر خواننده روشن سازم. مدرس بلاغی در مقدمه مطلب چنین نوشته است:

"یکی از موضوعات مهم تاریخی که در سوره کهف قرآن کریم در (آیات ۸۵ و بعد آن) بیان شده داستان ذوالقرنین است. این موضوع مهم تاریخی که در قرآن بیان شده از روزگار قدیم خاطر مفسرین و مورخین و دانشمندان اسلامی را به خود مشغول داشته است و در خصوص تطبیق نصوص قرآن با شخصیت ذوالقرنین و همچنین در خصوص سد و موقع جغرافیائی آن و قوم یا جوج و ماجوج دچار سرگشتگی ساخته است و اقوال مختلف و آراء متضارب در این باب به حدود سی قول رسیده است و اشکال ابهام این موضوع آن را به بعضی از خرافات و اوها مآلوده و زمینه هجوم بر مطالب تاریخی قرآن را برای بعضی از دشمنان اسلام فراهم ساخته است تا آنجا که کوتاهی فهم و قصور دانش و تحقیق خود را وسیله عیبجویی از قرآن کریم ساخته و خبیث طینت و بلیدی جبلت خویش را آشکار کرده اند.

خوشبختانه تحقیقات و جستجوهای ما "درباره" این موضوع تاریخی که "از معجزات باهرات قرآن کریم" است سرانجام ما را به قول فصل و رای حق در این مسئله مهم رهبری کسود و مصداق بیان الهی را آشکار ساخت که "والذین جا هدا فینا لنهدینهم سبیلنا"^۱.

۱- یعنی کسانی که در ما میکاوندند آن را به راههای خودمان رهنمائی خواهیم کرد.

نویسنده سطوری که گذشت یک آخوند شیعه و یک مبلغ این مذهب است که اساس اعتقادی آن بر امامت قرار دارد و شیعیان معتقدند که همه امامان مذهبشان هم عالم به غیب بوده و هم به علم لدنی دسترس داشته اند و لذا نخستین سوالی که در خاطر خواننده عبارات آقای صدر بلاغی خطور می کند این است که پس چگونه این امامان واقف به اسرار ازل و ابد مشکل مخلوق خدا و معضل شیعیان بینوا را طی چهار دهه قرن در باره مفهوم و مصداق آیات مربوط به ذوالقرنین در سوره کهف رفع و حل کرده اند؟ آیا ادعای شیعیان در باره علم این حضرات دروغ است یا این بزرگواران عالما "عامدا" خواسته اند شیعیان بیچاره را در سرگشتگی نگاه دارند و نگذارند مفهوم واقعی مطالب کتابی را که ملزم به اجرای مفاد و احکام آن هستند درک کنند؟ و اگر فرض دوم صحیح باشد که متضمن مفهوم دروغ و تزویر مردم آزاری است آیا این مطلب با ادعای عصمت امامان شیعه مغایر و متضاد نیست؟ و آیا از مفاد و محتوای همین نوشته صدر بلاغی در باب ذوالقرنین خود بخود اثبات نمی شود که دعوی علم و عصمت برای امامان شیعه بکلی بی اساس و دروغ محض است؟! از این گذشته از معنی عبارت "خوشبختانه تحقیقات و جستجوهای ما" خواننده چنین استنباط می کند که تحقیقات و جستجوها باید متعلق به شخص نویسنده یا لا اقل جامعه روحانیت شیعه باشد که به نتیجه مثبتی رسیده و معمای ذوالقرنین را حل کرده و اکنون آقای صدر بلاغی می خواهد حاصل این موفقیت بزرگ را به جامعه شیعه جهان اعلام دارد تا مصداق بیان الهی را که "هر که در ما بکاود" وی را به راه خودمان رهبری خواهیم کرد مدلل و آشکار سازد!

ولی پاراکراف بعد نشان می دهد که خیر، این گمان

برخطا بوده و معنی عبارات مورد بحث درست مصداق مثل
 عامیانه "من آنم که رستم جوانمرد بود" می باشد، یعنی این
 تحقیقات و جستجوها ایدا "بهامان شیعه - جامعہ روحانیت
 شیعه و یا شخص جناب صدر بلاغی ارتباطی ندارد و این ابوالکلام
 آزاد یک مسلمان سنی مذهب هندی است که فحص و تحقیقش
 "مشکلات و معضلات تاریخی و جغرافیائی مسئله را حل کرده"
 به قول صدر بلاغی "ثغور آن را مسدود" ساخته است و آقای صدر
 بلاغی فقط نتیجه تحقیق تحلیلی و انتقادی عصری "این
 دانشمندان آن هم از روی ترجمه عربی آن در مجله "الثقافه
 الہند" یا فرهنگ ہند به فارسی برگردانده اند و این فتح نامہ
 را هم از خود بعنوان مقدمہ بر آن افزوده اند!؟

من سخما "متن انگلیسی نوشته آزاد را ندیده ام و به
 قاعده "امالہ الصحہ" واستصحابا " به قول آخوند خراسانی
 می گیرم که آنچه از متن انگلیسی به عربی و از عربی به فارسی
 نقل شده کاملاً با آنچه از ادبہ انگلیسی نوشته مطابق و ترجمہ
 آن با رعایت امانت به عمل آمده است . و اگر این گمان به
 خطا باشد البته گناہ آن بعہدہ مترجم و ناقل است ولی برہر
 تقدیر در مقصود من کہ نفی مطالب مندرج در کتاب قصص قرآن
 صدر بلاغی بہ زبان فارسی است ایدا "اثری نخواہد داشت ،
 حال ببینیم "بیان محققانہ و شافی و کافی جناب آقای
 ابوالکلام آزاد و زیر دانشمند فرهنگ ہندوستان" درباره قصہ
 ذوالقرنین چیست ؟ و فحص و تحقیق ایشان چگونه بعمل آمده ؟
 مابنی آن چہ بودہ و چہ نتیجہ ای از آن حاصل شدہ است ؟

بنا به مندرجات متن منتسب به آقای آزاد، ظاهر آیات (یعنی از آیه ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف) حکایت می کند که قبلاً " کسانی راجع به شخصیت ذوالقرنین از پیغمبر سوال کرده اند و آیات قرآن در جواب ایشان نازل شده و اخبار نیز همین معنی را تأیید می کند چنانکه ترمذی - نسائی و احمد حنبل در کتاب مسند روایت کرده اند که قریش به تحریک یهود را جمع بد چند موضوع که از جمله شخصیت ذوالقرنین بود سوال کردند و گفتند این مرد کی است؟ و کارهایش کدام است؟ همچنین قرطبی از سدی روایت می کند که یهود گفتند ما را خبر کرده از سرگذشت پیغمبری که خدا بیش از یک بار نام او را در تورات ذکر نکرده. پیغمبر فرمود مقصودتان کدام است؟ گفتند ذوالقرنین است. همچنین ابن جریر طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفاسیر خود روایات زیادی در این باب ذکر کرده اند."

سپس خصائص ذوالقرنین را در قرآن بدین گونه شرح

می دهد:

۱- کسی که یهودیا قریش به تحریک یهود در بارها و از پیغمبر سوال کرده اند در عرف و اصطلاح ایشان ذوالقرنین لقب داشت و این لقب را قرآن ذکر نکرده بلکه آن شخص را سائلین خود به این نام یاد کرده اند.

۲- خدا سلطنت و اسباب پیروزی بها و عطا فرموده.

۳- ذوالقرنین سه جنگ و لشکرکشی بزرگ داشته است، اول لشکرکشی غربی - در این حمله ذوالقرنین از کشور خود به سمت غرب رهسپار شده و همچنان راه پیموده تا به سرزمینی رسیده که نسبت بها و و کشورش مرز غربی محسوب می شده و چنین

یافته است که گوئی خورشید در چشمه‌ای گل آلود فرو می‌نشیند۔
دوم حمله شرقی، در این حمله ذوالقرنین همچنان پیش میراند
تا به سرزمینی رسیده است که اثری از آبادی در آن نبوده و
قبایل بیابانگرد در آنجا می‌زیسته‌اند۔ حمله سوم۔ در این
حمله ذوالقرنین به تنگه‌ای کوهستانی رسیده که مردم نواحی
آن وحشی و همجی و از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده‌اند و در
پشت کوهستانی که مسکن ایشان بوده قوم خونخوار و ستمکاری
می‌زیسته‌اند که در اصطلاح ایشان یا جوج و ما جوج نامیده
می‌شده‌اند و پیوسته بدیشان حمله می‌برده و آزارشان
می‌داده‌اند.

۴- آن پادشاه در تنگه کوهستانی برای جلوگیری از غارت
و آزار قوم یا جوج و ما جوج سد بنا کرد.

۵- این سد تنها از آجر و سنگ نبوده بلکه آهن نیز در آن بکار
رفته است.

۶- آن پادشاه به خدا و آخرت ایمان داشته.

۷- او پادشاهی عادل و نسبت به رعیت مهربان بوده و درباره
مغلوبین قتل و قسوت روا نمی‌داشته به همین جهت چون بر
همسایگان غربی کشور دست یافته ... ایشان را نیا زرده
سیگناهان را ایمن ساخته و نیکوکاران را وعده خیر داده.

۸- ذوالقرنین نسبت به مال حریص نبوده و چون مغلوبین
خواستند برای ساختن سد مالی فراهم سازند و بدو بدهند قبول
نکرده و گفته است آنچه خدا به من عطا کرده مرا از اموال شما
بی نیازی کند ولی شما با زور با زوی خود مرا مدد دهید تا
سدها آهنگین برایتان بسازم.

سپس آقای آزاد سبب حیرت مفسرین در تطبیق ذوالقرنین

یا "شخص دارای دوشاخ" را بیان می کند که چگونه بعضی معنی قرن را همان قرن مطلق در زمان دانسته اند و گفته اند چون دو قرن سلطنت کرده بدین نام موسوم شده - بعضی قرن راسی ساله و بعضی بیست و پنج ساله دانسته اند - گروهی او را معاصر ابراهیم و بعضی قبل از او شناخته اند - بعضی از مورخین به جانب یمن توجه کرده و او را یکی از ملوک آن سرزمین شمرده اند و بالاخره بعضی او را با اسکندر مقدونی تطبیق داده اند و ابوالکلام آزاد همه این فروض را رد می کند و آنگامی گوید "علت اینکه مفسرین از تحقیقات خود به نتیجه نرسیده اند این است که در انتخاب طریقه بحث و تحقیق اشتباه کرده اند. زیرا اخبار و آثار دلالت بر این دارد که این سوال از طرف یهود بوده، بنا بر این شایسته چنان بود که به سفار عهد عتیق رجوع کنند و از آنجا برای این منظور امارات و اطلاعاتی بدست آورند و مسلماً "اگر از این راه وارد شده بودند به حاق واقع می رسیدند."

آنگامی روای دانیال را در ایام اسارت یهود در بابل از فصل هشتم سفر دانیال بدین گونه ذکر می کند:

"در سال سوم سلطنت بلشمر ملک به من که دانیال مرویائی مرئی شد بعد از رویائی که ولا به من مرئی شده بود در این رویا دیدم و هنگام دیدنم چنین شد که من در قصر شوشان که در کشور ایلام است بودم و در خواب دیدم که کنار نهر اولای هستم و چشمان خود را برداشته نگریستم و اینک قوچی در برابر من ایستاد که صاحب دوشاخ بود و شاخهایش بلندتر از دیگری بلند تر و بلندتریش آخرا "برآمد و آن قوچ را به سمت مغربیی و شمالی و جنوبی شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در برابرش

مقاومت نتوانست کرد و از اینکها حدی نبود که از دستش رهایی یا بدولت موافق رای خود عمل می نمود و بزرگ می شد و چنینی که متفکر بودم اینک بزرگی از مغرب بر روی تما می زمینی می آمد و زمین را مس نمی نمود و آن بزرگ شاخ معتبری در میان چشمانش بود و به آن قوچ صاحب شاخی که در برابر آن ایستاده دیدم می آمد و به غیظ قوتش بر او می دوید و او را دیدم که به نزد آن قوچ رسید و با او به شدت غضب آورده و وی را زد و دوشاخش را شکست و از اینک در قوچ طاقت ایستادن در برابرش نبود و وی را بر زمین انداخته پا مالش کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهایی دهد.

پس از آن آقای آزاد در متن کتاب از زبان دانیال نقل می کند که جبرئیل برای وظاهر شد و رویای او را چنین شرح کرد: "قوچ صاحب دوشاخی که دیدی ملوک ماد و فارس است و بزرگ مودار پادشاه یونان است و شاخ بزرگی که در میان چشمانش می باشد ملک اولین است." سپس آقای آزاد ادامه می دهد که چند سال پس از این پیشگویی کوروش که یونان را "سائرس" و یهود "خورس" می نامند دید آمد و دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و سلطنتی عظیم از آن دو پدید آورد و پس از آن به بابل هجوم کرد و بدون مشقت بر آنجا مستولی شد و همانطور که رویای دانیال گفته بود آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب می زد کوروش نیز در هر سه جهت فتوحاتی بزرگ انجام داد. نخست در حمله غربی خود کامیاب گشت. پس از آن در جنوب (یعنی بابل) فتح کرد و یهود را آزاد ساخت و اجازت به فلسطین داد و پس از آنجا نشینانش نیز یهود را در کنف مرحمت و مهربانی خود می داشتند.

۱- توجه خواننده را باین نکته جلب می کنم که "سمت مغربی و شمالی و جنوبی" متن تورات را آقای آزاد به "غرب و شرق و جنوب" تحریف کرده است!! علت را بعداً توضیح خواهم داد.

علاوه بر سفر دانیال در سفر اشعیا و یرمیا نیز در این باب پیشگوئی‌هایی شده و نام کوروش در سفر اشعیا صریحا "بدین گونه بیان شده است :

"رها ننده" تو خداوند، به اورشلیم می فرماید که معمور و بسه شهرهای یهودا که بنا کرده خواهی شد و خرابی‌هایش را قائم خواهیم کرد. کتاب اشعیا فصل ۴۴ شماره ۲۴.

"آنکه در خصوص کوروش می فرماید که شبان من اوست و تمام تا دیم را به اتمام رسانده به اورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شود به هیكل که اساست مبتنی کرده خواهد شد. کتاب اشعیا فصل ۴۴ شماره ۲۸."

"خداوند در حق مسیح خود کوروش چنین می فرماید: چونکه من او را به قصد اینکه طواف از حضورش مغلوب شوند دیدست راستش گرفتم پس کمرگاه ملوک را حل کرده درهای دومی را پیش رویش مفتوح خواهیم کرد که دروازه‌ها بسته نگردند... الخ کتاب اشعیا فصل ۴۵ شماره ۱."

"درجای دیگر همین کتاب کوروش را به عقب شرق تشبیه می کند (کتاب اشعیا فصل ۴۴ شماره ۱۱) ."

همچنان در کتاب یرمیا می گوید: "در میان طوایف بیان کرده بشنوا نید و علم را برپا نموده و اخطا ننموده بگوئید که بابل مسخر شد "بیل" شرمنده و "مردوک" شکسته بت‌هایش و اصنامش منکسر گردیدند. زیرا که بر او از طرف شمال قومی یرمی آید که زمینش را به حدی ویران می گرداند که ا حدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائش کوچیده خواهند رفت. کتاب یرمیا فصل ۵۰ شماره ۱ و ما بعد.

بنا بر این از نصوص کتب یهود معلوم می شود که مقصود از ذوالقرنین همان کوروش است و شخصیت کوروش موقع مهمی در عقاید یهود داشته است و ایشان او را نجات دهنده موعود خود می دانستند. اضافه بر آنچه ذکر شد یکی دیگر از سفار عهد عتیق منسوب به عزیر (عزرا) است بیان می کند که یهود پیشگوئی های پیغمبران خود را بر کوروش عرضه کردند و گفتند پیرو درگاران تورا در کلام خود ذکر کرده و تورا نجات دهنده بنی اسرائیل قرار داده و کوروش از شنیدن سخن ایشان تحت تاثیر قرار گرفته و به تجدید بنای معبدشان فرمان داد. جای تردید نیست که کوروش بعد از فتح بابل و همچنین جانشینان او یهود را مورد مرحمت خود قرار دادند و بعضی از یهود در برابر ایشان مقرب شدند و تواریخ یونان نیز این معنی را تأیید می کند و چون این مطالب از مسلمات تاریخ است جای تردید نمی ماند که پیشگوئی های کتب یهود در این جریان موثر بود، و اگر چه قسمتی از پیشگوئی دانیال که راجع به اسکندر است بعداً "اضافه شده ولی آن قسمت که متعلق به کوروش است بی گمان به اطلاع کوروش رسیده و آن پادشاه آن را به حسن قبول تلقی کرده است و ما بعد در باره مجسمه سنگی کوروش که در حفاریات ایران بدست آمده سخن خواهیم گفت و این مجسمه موضوع را حل خواهد کرد."

آقای آزاد پس چنین ادا می دهد:

"جای تردید نیست که اسفار اشعیا و یرمیا هودانیال از کتب دینی والهامی یهود است و یهود بر حسب نصوص این کتب معتقد بوده اند که کوروش از جانب خدا برای نجات بنی اسرائیل و تجدید بنای معبد ایشان مبعوث شده و از این جهت در سفر

اشعیا^۱ او را به عنوان راعی خدا و مسیح خدا و مجری ارا ده خدا
 یاد کرده و در رویای دانیال کوروش در صورت قوچی دارای دو
 شاخ پدیدار شده و همچنین اشعیا^۲ او را در صورت عقاب شرق
 دیده^۳ بنا بر این جای شک نمی ماند که یهود کوروش را بصورت
 ذوالقرنین تصور می کرده اند و ظهور او را مصدق بشارات
 پیغمبران خود می دانستند.

با توجه به این حقیقت طبیعی است که مقصود از سوال درباره
 ذوالقرنین شخص کوروش است و لاغیر چون کلمه قرن در عربی
 و عبری به یک معنا است جای تردید نیست که یهود و عرب که این
 سوال را طرح کرده اند کوروش را ذوالقرنین می نامیده اند
 و روایت سدی که پیش از این به آن اشاره شده است که یهود
 گفتند نام ذوالقرنین فقط یک بار در تورات ذکر شده و ما
 می دانیم قوچ دارای دو شاخ تنها یک بار آنهم در سفر دانیال
 در تورات ذکر شده است و بنا بر این شخصیت تاریخی ذوالقرنین
 کمالا^۴ آشکارا مسلم می شود.

این تفسیر که درباره ذوالقرنین بیان کردم برای
 اولین بار هنگام مطالعه سفر دانیال به خاطر مخطوط کرد و پس
 از آن نوشته های مورخین یونان این رای را در نظر من ترجیح
 داد ولی کلام مورخین یونان فلسفه این لقب را درست روشن
 نمی کرد و به غیر از تورات گواهی دیگری که این نظر را تأیید
 کنند درست نبود تا پس از چند سال مجسمه سنگی کوروش را در آثار
 قدیم ایران مشاهده کردم و با دیدن آن اثر تاریخی مهم به
 صحت نظریه خود اطمینان حاصل کردم. این مجسمه بنا بر قول
 (دی لافوای) نمونه بسیار گرانبهائی از فن حجاری قدیم
 * این هم دروغ و تحریف دیگری است و هرگز در کتاب اشعیا کوروش
 به نام عقاب شرق نامیده نشده است.

ویگانه نمونه هنر آسیائی است که با زیبا ترین مجسمه های یونانی برابری می کند و در قرن نوزدهم در نزدیکی استخر کناره نهر مرغاب کشف شده است و از نظر هنر و تاریخ به قدری اهمیت داشت که عده ای از علمای آلمان فقط به قصد تماشا آن به ایران سفر کردند. این مجسمه را بر با حجم قامت انسان است و کوروش را در صورتی نشان می دهد که دو بال مانند عقاب از دوجانبش گشوده است و دوشاخ به صورت شاخ قوچ روی سردار دویا دست راست خود به جلو و شاخه می کند و همان لباسی را که پادشاهان بابل و ایران می پوشند در بردارد.

این مجسمه بدون تردید ثابت می کند که تصور معنی ذوالقرنین در فکر کوروش نفوذ داشته و به همین مناسبت در این مجسمه به این صورت پدید آمده است.

در رویای دانیال بیان شده است که قوچی که به نظر او آمده دوشاخ روی سرداشته ولی نه مانند سایر قوچها بلکه یکی از آن دوشاخ پشت آن دیگر قرار داشته و این بیان درست با صورت شاخهای مجسمه کوروش منطبق است و اما آن دو بال که در مجسمه دیده می شود مطابق با رویای اشعیا است که کوروش را عقاب شرق خوانده است و به همین مناسبت مجسمه کوروش به مرغ شهرت یافته است و رودی که در زیر پای آن روان است "مرغاب" نامیده شده است! و با دقت و تتبع تاریخی چنین معلوم می شود که این مجسمه در زمان اردشیر ساخته و نصب شده است!

قبل از ادامه بقیه مطالب آقای ابوالکلام آزاد اجازه بدهید ببینیم در آنچه تا به حال گفته چه مقدار حقیقت وجود

دارد و ارزش این تتبعات "محققانه و شافی و کافی" جناب ایشان به قول صدر بلاغی تا چه میزان است :

اولاً "به استناد مندرجات صفحات ۳۴۶ و ۳۴۷ همین کتاب قصص قرآن آقای صدر بلاغی مسلمانان معتقدند که تورات قرن‌ها پیش در فتنه‌ها و جنگ‌های فلسطین از میان رفته و آنچه امروز به نام تورات می‌نامند کتابی است که اصالت ندارد، و دارای سه نسخه متفاوت و مختلف و سرپای آن پرازن تناقض و تغایر است. بنا بر این برای اثبات مطالب قرآن استناد دهنده چنین سند مخدوشی آن‌هم از طرف یک مسلمان فی حد ذاته با معیارهای اسلامی نه تنها ناروا بلکه موجب کمال اعجاب است و همین امر نشان می‌دهد که برای آخوند شیعه نتیجه مهم است نه وسیله و اگر منظوری حاصل شود توسط به هر وسیله‌ای مجاز می‌باشد. ثانیاً "تلفظ نام کوروش در زبان یونانی و در تورات اشتباه ذکر شده زیرا در یونانی کوروش را "سیروس" و در عبری "کوروس" می‌نامند همچنین در نقل رویای دانیال بین آنچه در کتاب قصص قرآن نوشته شده و آنچه در ترجمه رسمی یعنی متن فارسی تورات وجود دارد اختلافات بسیار به نظر می‌رسد و با اینکه در نقل روءیا در کتاب صدر بلاغی جملاتی از متن رسمی عیناً "بکار رفته که کاملاً ثابت می‌کنند این متن در دسترس مترجم بوده علت این تحریفات در قصص قرآن معلوم نیست خاصه که بیان متن رسمی تورات روشن تر و فصیح تر از ترجمه کتاب صدر بلاغی است. از اختلافات مهم دیگر این ترجمه با متن رسمی در این عبارت است "وقوع را دیدم که سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد" که در ترجمه صدر بلاغی به صورت "آن قوچ را به سمت مغربی و شمالی و جنوبی شاخ‌زنان

دیدم" درآمده و آقای آزاد هم چنانکه در ذیل صفحه ۲۶۸ خواننده را متوجه ساخته ام آن رابه عبارت "آن قوچ شاخهایش رابه غرب و شرق و جنوب و میزد" تحریف کرده است ثابت تواند نظریه مضحک و نادرست خود را در تطبیق ذوالقرنین با کوروش به کرسی نشاند.

ثالثاً، این آقای دانیال نبی ظاهراً "در دیدن رویای حیوانات شاخدار متخصص بوده زیرا در باب هفتم سفر خود نیز رویای دیگری را نقل می کند حاکی از اینکه چهار روح بزرگ را دیده که ناگهان از دریای عظیم بیرون آمده اند و یکی از آنها ده شاخ داشته و بعدیک شاخ کوچک دیگر در می آورد و سه شاخ ز شاخهای دهگانه قبلی و می ریزد. و این شاخ کوچک چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبرآمیز متکلم بوده داشته است. و بعد این خواب خود را چنین تعبیر کرده که مراد از ده شاخ ده پادشاهی می باشد و بعد دیگری از ایشان برخواهد خواست و او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه رابه زیرخواهد افکند. و این همان خوابی است که در مقدمه فصل هشتم و قبل از بیان رویای قوچ شاخدار ربا عبارت "بعد از رویائی که اولا بر من معلوم شده بود" بدان اشاره می کند، که البته این رویا گویا از اضغاث و احلام بوده زیرا ابتدا "مصدق تاریخی پیدا نکرده است. در باب هشتم نیز پس از بیان حمله بزنر بر قوچ شاخدار ربه رویای خود چنین ادامه می دهد "که بزنر بی نهایت بزرگ شد و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی بادهای اربعه آسمان برآمد و از آنها یک شاخ کوچک برآمد و سمت جنوب و شرق فخر زمینها بسیا ر بزرگ شد و به ضد لشکر آسمانها قوی شده و بعضی از لشکرو ستارگان رابه زمین انداخته پامال نمود" سپس در تعبیر رویای خود در

این مورد می گوید: "آوا ز آدمی را از میان نهر اولای شنیدم که ندا کرده می گفت ای جبرائیل این مرد را از معنی رویا مطلع ساز... و او مرا گفت ای پسرانسان بدان که این رویا برای زمان آخر می باشد... و گفت اینک من تو را از آنچه در آخر غضب واقع خواهد شد اطلاع می دهم زیرا که ادا نتهای در زمان معین واقع خواهد شد. اما آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسین می باشند و آن بزمعتبر پادشاه یونان می باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است و اما آن شکسته شدن و چهار درجا بیست در آمدن چهار سلطنت از قوم و و اما نه از قوت او برپا خواهد شد..."

جالب است که آقای آزاد خود اعتراف کرده که قسمت آخر این رویا در باب اسکندر مجعول است و بعداً "به این داستان الحاق شده و بنا بر این بحث دربارهء نادرستی این قسمت و عدم انطباق آن با وقایع تاریخی منتفی است. اما آقای آزاد کمترین دلیلی بر اصالت باقی رویا اقامه نکرده است سهل است که می گوید "قسمت متعلق به کوروش بی گمان بسد اطلاع کوروش رسیده" اما این قطع و یقین چگونه برای ایشان حاصل شده ناگفته مانده است. خاصه این که با توجه به ادعای آقای آزاد در جعلی بودن قسمت اخیر این رویا و عدم تحقق رویای قبلی دانیال که در باب هفتم بدان اشاره کرده و نیز با عنایت به اینکه دانیال در این تاریخ یکا سیر اسرائیلی در بابل بوده و هرگز به قصر شوشان، پایتخت نشان که مقر حکمرانی کوروش و پدرش بوده قدم ننهاده عقل و منطق بیشتر مایل است قبول کند که اساساً "تمام این

خواب مجعول است . *

رابعا " فرض این است که دانیال نبی بوده و در مقام نبوت لاجرم می بایستی از پیش گوئی های اشعیا و ارمیا درباره کوروش که اولی در صد و شصت سال و دومی در شصت سال پیش از آن به عمل آمده بوده یا خبر و با نام این مسیح نجات بخش یهود آشنا بوده باشد . و با زاین فرض هم ناگزیر است که جبرئیل هم مانند دانیال می بایستی با نام کوروش آشنا باشد ، لذا این عبارت جبرئیل در تعبیر روایا خطا باشد . دانیال که " آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسین می باشد هیچگونه توجیه منطقی نمی تواند داشته باشد ، زیرا موضوع بحث در داستان ذوالقرنین فقط شخص کوروش یعنی یک پادشاه است نه همه پادشاهان مادیان و فارسین ، خاصه که در این خواب اصلا اشاره ای به آزادی بنی اسرائیل توسط پادشاه مادیان و فارسین و یا این قوچ صاحب دوشاخ نشده است و همین امر به نظر اینجانب دلیل عمده ای است که اعتبار این داستان را بکلی مخدوش میسازد .
 خامسا " آقای آزاد در مقدمه تحقیق خود و ضمن بیان شان نزول آیات مربوط به ذوالقرنین تصریح کرده که سوال اعراب یا یهودا ز محمد در باب پیا مبری بوده که فقط یک بار نام او در تورات برده شده و حال آنکه کوروش نه پیا مبر بوده نه هرگز ادعای پیا مبری کرده و نه در اسفار اشعیا یا ارمیا یا در همین رویای مخدوش دانیال نسبت پیا مبری بدو داده شده است گذشته از اینکه نام کوروش بیش از یک بار در تورات ذکر شده است . بنا بر این بصورت بدیهی مسلم است که کوروش مصداق موضوع سوال در مورد ذوالقرنین نبوده و نمی توانسته
 * بعضی از محققین گویند کتابی که به دانیال منسوب است بعد از وی و در حدود ۱۶۵ ق از م به رشته تحریر در آمده است (ص ۹۳ تاریخ ادبیات)

باشد. خاصه که طبق هردو متن ترجمه رویای دانیال قسوج
شاخدا فقط به غرب و شمال و جنوب حمله کرده و حال آنکه
ذوالقرنین قرآن به یک سفر شرقی رفته و تا مطلع الشمس
پیش رانده است.

اما در باب مجسمه سنگی که ظن جناب ابولکلام آزاد را در باب مطابقت کوروش با ذوالقرنین به یقین مبدل کرده بیان مطالب ذیل را برای رفع اشتباه آقای صدر بلاغی لازم می دانم. اولاً "نه نام اصلی محلی که مجسمه یافته شده" مشهد مرغاب " است و نه نام مجسمه^۶ موضوع بحث مرغاب است و نه وجه تسمیه^۷ محل به مناسبت وجود این مجسمه که این بحث جداگانه ای و خارج از موضوع این مقال است. ثانیاً "آنچه روی سر مجسمه فراردارد شاخ نیست بلکه نوعی تاج است. ثالثاً" لباس این مجسمه به لباس شاهان هخامنشی که خوشبختانه پیکره های متعدد آن در بیستون، تخت جمشید و نقش رستم باقی مانده کمترین شباهتی ندارد و بالاخره اینک که این مجسمه اصلاً "به کوروش مربوط نیست. برای رفع هرگونه ابهام عین مطالب مندرج در صفحه ۱۲۷ تاریخ ایران باستان تالیف روانشا دوزنده یا دبیرنیا را ذیلاً" نقل می کنم:

"در پارگارگاد صورتی است برجسته که در سنگ جاری شده، این شخص ایستاده، دستش به پیش دراز و دارای دو پراست و از حیث پرها به بعضی از صورتهای آسوری شبیه است ولی ریشش ریش پارسی و تاجش تاج مصری و لباسش ایلامی می باشد. سابقاً" تصور می کردند که این صورت کوروش است ولیکن حالا غالباً " به این عقیده اند که ملکی را خواسته اند بنمایانند."

تصویری از این مجسمه که در کتاب قصص قرآن چاپ شده است در زیر آن عبارت "تصویر کوروش که در حفريات استخر پيدا شده" و در بالای آن "ذوالقرنین" نوشته شده است و من برای نمایاندن چگونگی تزویر آخوندهای شیعه در تبلیغاتشان عین آن را برای ملاحظه خواننده به این مقاله ضمیمه می‌کنم.

آنچه آقای ابوالکلام آزاد به هم بافته یک نظریه شخصی است آن هم از طرف شخصی که مطلقاً "از لحاظ علمی و باستان‌شناسی صلاحیت چنین اظهار نظری نداشته است و تاکنون هم از جانب هیچ آکادمی - مرکز تحقیق و تتبع - دانشگاه و یا دست‌کم یک استاد مسلم تاریخ یا باستان‌شناسی این نظریه نه تنها تأیید نشده بلکه حتی کمترین قرینه‌ای دال بر امکان صحت و اعتبار آن ابراز نگشته است. پیکره مورد بحث هم بطوریکه در بالاروشن شده نه‌دارای شاخ است و نه بال عقاب دارد و نه اصلاً "پیکره کوروش است، و بعلاوه محل آن هم مشهد مرغاب یا پارگارگاد است و نه استخر - استخر کجا و پارگارگاد کجا؟ معلوم نیست با این تفصیل این آقای صدر بلاغی چطور به خود اجازه داده با خط نستعلیق جلی بالای آن کلمه "ذوالقرنین" و در پایین آن عبارت "تصویر کوروش که در حفريات استخر پيدا شده" را برای اغفال مردم ساده‌دل بنویسد؟! این هم مصداق دیگری از مثل معروف "حسن و خسین هر سه دختران معاویه بودند" که ما نند و مثلاً به آن در گفته‌ها نوشته‌های آخوندهای شیعه فراوان است.



مجسمه کوروش که در حرابات استخر پیدا شده



با توجه به آنچه ذکر شد فرضیه جناب آزاد بر اساس مندرجات اسفار تورات و رویای دانیال در باب حیوان دو شاخ و تشبیه کوروش به عقاب در سفر اشعیا و انطباق آن با صورت سنگی پازارگاد صرف خیال بافی و عاری از هر گونه اعتبار منطقی است و به هیچ حساب مسلماً "نمی توان عنوان " تحقیق تحلیلی و انتقادی عصری " بر آن نهاد."

اکنون ببینیم که اعتبار تئمه تحقیقات " شافی و کافی " جناب آقای آزاد به زعم صدر بلاغی چقدر است؟ ایشان پس از توصیف مجسمه سنگی به بیان مطالبی درباره " تاریخ ایران پرداخته که از بحث درباره " نکات نادرست آن به رعایت ایجاز درمی گذرم و فقط به توصیف ایشان از لشکرکشی های کوروش می پردازم. ایشان در این باره چنین می گوید:

" گروزوس پادشاه لیدیا نخستین پادشاهی بوده که در برابر کوروش طغیان آغا نکرد. پادشاه هخامنشی برای سرکوبی او لشکر کشید و بر او و کشورش دست یافت و بدین ترتیب نخستین پیروزی کوروش در غرب ایران انجام گرفت. دومین لشکرکشی کوروش در شرق بود زیرا قبایل کیدروسیا و بکتیریا آغاز

سرکشی کرده بودند و کوروش برای حفظ امنیت ناچار به طرف ایشان لشکر کشید. کیدروسیا نام بلادی در میان جنوب ایران و سند بود که اکنون مکران و بلوچستان نام دارد و بکتریا همان بلخ امروزه است و چنین تصویری رود که این حمله ما بیست و سه سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ ق م اتفاق افتاده باشد و وصول کوروش به بلخ در حکم به آخرین قسمت شرق بوده و ظن قوی این است که کوروش در این سفر بلاد سند را هم فتح کرده و ایرانیا ن سند را هندی نامیده اند و از این جهت در کتیبه داریوش نام هند نیز در میان نامهای ممالک بیست و هشت گانه مفتوحه ذکر شده است.

در همین تاریخ (۵۴۵ ق م) بود که امرای بابل و بزرگان آن کشور که از جور و بیداد بیل شازار به ستوه آمده بودند از کوروش خواهش کردند برای نجات ایشان آهنگ بابل کند... و کوروش برای اجابت دعوت ایشان آهنگ بابل کرد... و بنا به روایت هیرو دوت والی سابق بابل (کوب ریاس) که بعنوان راهنمائی در لشکر کوروش بود جدولهائی از رود دجله حفر کرد و آب رودخانه را از مجرای شهر بگردانید و برای هجوم لشکر کوروش راه باز کرد تا شبانه از مجرای آب به شهر وارد شدند و آن را تصرف کردند. بعد از بیان مطالبی پیرامون آزادی یهود و تجدید بنای معبد تحت عنوان لشکرکشی سوم کوروش چنین می نویسد: "منابع یونانی لشکرکشی دیگری را نیز در تاریخ کوروش بیان می کنند و توضیح می دهند که این لشکرکشی برای اصلاح امور مرزی کشور ماد انجام گرفته و مسلم است که این هجوم در قسمت شمالی مملکت اتفاق افتاده

زیرا مادها ن قسمت شمالی ایران بوده و به سلسله کوههای شمالی فاصل ما بین دریای سیاه منتهی می شده و بعد ها به نام قفقاز نامیده شده و بلاد قفقاز کنونی در دره های این کوهها واقع است و کوروش در این حمله به رودخانه رسیده که از آن تاریخ تا کنون به نام رودخانه "سائرس" یا "رودخانه کوروش!"؟ نامیده می شود و در همین سفر با قومی از سکنه کوهستانی مصادف شده که از فتنه و غارتگری یا جوج و ماجوج به او تظلم کرده اند و کوروش به تقاضای ایشان سد آهنین را که شرح آن خواهد آمد مدینا کرده است.

با زدرا پنجا توقف می کنم و مفا دم نقلات صدر بلاغی را با اسناد تاریخی انطباق می دهم:

آقای آزاد در باره پیروزی کوروش برگرو زس چنان سخن میراند که گوئی این امر به سادگی تمام انجام پذیرفته و حال آنکه بنا بر مندرجات تاریخ باستان مرحوم پیرنیا گروزس پیش از حمله به ایران با بابل و مصر هم پیمان شده و اسپارت را هم به جانب خود جلب کرده بوده و آنگاه تعرض خود را با تصرف محل مرتفع موسوم به "بتر ریوم" پایتخت قدیم هیت ها آغاز نهاده است. در پائین سال جنگ سختی بین سپاه لیدی و پارسی روی داده که در نتیجه مقاومت شدید لیدی ها بی نتیجه مانده و چون زمستان در می رسد پادشاه لیدی به خیال اینکه پس از ما هدهه مقاومت شدید سپاه او جرئت حمله به لیدی را در زمستان نخواهند داشت خاصه که بابل هم در پشت سر آنها ایستاده قشون خود را مرخص می کند، به این امید که تا سال بعد ارتش متحدین او (مصر و بابل) هم خواهد رسید و

متفقا "کا رپا رس را خاتمہ خواہند داد ولی کوروش فوراً" با بابل داخل مذاکرہ شدہ و قرارداد صلحی می بندد و سپس بہ جانب ساہرہ عزیمت مینماید . گروزس مجبور می شود با عجلہ سپاہی گرد آورد و در نزدیکی پایتخت خود با کوروش بہ نبرد می پردازد و اول سوارہ نظام معروف خود را بہ حملہ وامی دارد ولی شترہائی کہ کوروش در مقابل ارتش خود نگاہداشته بود باعث وحشت اسبہا می شوند و در نتیجہ جنگ در سال ۵۴۹ یعنی یک سال پس از تصرف ماد بہ غلبہ کوروش و تسخیر ساردولیدہ خاتمہ می یابد ."

اما کوروش بہ فاصلہ کمی پس از تصرف سارد بہ ایران مراجعت کرد و تصرف سایر قسمتہای آسیای صغیر را بہ سرداران خود واگذاشت و تمام نواحی آسیای صغیر و کوچ نشینہای یونانی در این منطقہ تا سال ۵۴۵ ق م تحت سیطرہ پارس قرار گرفت و کوروش بہ ہر شہری حاکم جداگانہ ای فرستاد .

پس کوروش بہ قسمتہای شرقی پارس و ماد متوجہ گشت و مدت ہشت سال در مشرق و شمال مشغول جہانگیری بودہ و تا کنار رود سیحون می رسید و در آنجا شہری بہ نام خود بنامینہد کہ تصور می رود در محل اوراتپہ حالہ بودہ و تا تاریخ لشکر کشی اسکندر باقی بودہ و نام آن را "دورترین شہر کوروش" می بودہ است . و از طرف مشرق ہم تقریباً "نارودسند" پیش رفتہ است . بنا بر این اظہار آقای آزاد کہ بلخ حدنہائی پیشرفت کوروش بودہ مثل اظہار دیگران کہ کوپا سند را ہم تسخیر کردہ با حقیقت منطبق نیست چنانکہ سال ۵۴۵ را کہ سال

حمله کوروش به بابل می‌داند خطا است زیرا کوروش در بهار سال ۵۳۹ یعنی ده سال پس از سقوط سارد و تسخیر لیدی حمله خود را بر بابل آغا ز کرده است و این ششمین لشکرکشی او از آغا ز سلطنت و چهارمین لشکرکشی او از تاریخ وحدت پارس و ماد بوده است که با زدلیل دیگری بر این است که او ذوالقرنین روایت قرآن نیست که فقط سه لشکرکشی داشته است. در باب نحوه تسخیر بابل هم روایت آقای آزادبا ماخذ یونانی و بابلی هر دو به کلی متفاوت است که چون به بحث اصلی ما ارتباط ندارد آن در می‌گذرم. کوروش پس از فتح بابل دوباره در جانب شرقی ایران به اقدامات نظامی پرداخته است بنا بر این عقیده آقای آزاد که این لشکرکشی در قسمت شمالی و برای اصلاح امور مرزی کشور ماد انجام گرفته نادرست است. بدین توضیح که در آن تاریخ ماد به دو قسمت ماد بزرگ و ماد کوچک تقسیم می‌شده، ماد کوچک شامل آذربایجان و نواحی شمالی آن بوده و ماد بزرگ قسمت‌های مرکزی ایران را شامل می‌شده است و لشکرکشی دوباره کوروش به شرق برای اصلاح امور مرزی ماد بزرگ بوده ولی آقای آزاد از آن جهت که وجود دو ماد بزرگ و کوچک بی‌خبر بوده و یا چون لشکرکشی کوروش به شمال به اثبات نظریه غلط ایشان در تطبیق شخصیت کوروش با ذوالقرنین و تهیه زمینه برای ساختن سد آهنین توسط او در قفقاز کمک می‌کرده این لشکرکشی را به جانب شمال قلمداد کرده و بدون ارائه هیچگونه سند و ماخذی آن را یک امر مسلم دانسته است. و حال آنکه به اتفاق عقیده تمام مورخین قدیم یونان مانند هرودوت به روس و کتزیاس این لشکرکشی آخر کوروش در نواحی شرقی کشور او و

در منطقه‌ای بین دریای خزر و آرال بوده است ولی از کارهای او در این لشکرکشی اطلاع دقیقی در دست نیست و فوت او در ۵۲۹ ق م حادث شده و روایات درباره چگونگی آن هم مختلف است. طبق روایت هرودوت در جنگ با ماساژت‌ها که بین دریای خزر و آرال زندگی می‌کرده اندوبنا به حکایت بهروس در جنگ با عشیره‌دها (یکی از شاخه‌های سکا‌ئی) در حوالی گرگان کشته شد. کتزیاس گوید در جنگ با سکاها زخم برداشت و از آن درگذشت. نئش او در پازارگان دفن شد (تاریخ ایران باستان پیرنیا صفحه ۷۱).

با توجه به مفاد اسناد و تحقیق تاریخی اولاً "کوروش در تمام زندگی خود در هفت جنگ بزرگ فرماندهی کرده و اگر همانطور که قبلاً هم اشاره شده دو جنگ اولیه او را با آزی‌دهاک پادشاه ماد به حساب نیاوریم لاقلاً مسلماً "در پنج لشکرکشی مشارکت داشته و حال آنکه ذوالقرنین در قرآن و نیز قنوج شاد در رویای دانیال فقط سه لشکرکشی داشته است. ثانیاً "لشکرکشی کوروش به شمال در ناحیه ترکستان و سرزمین سکاها در حوالی گرگان کنونی بوده و هرگز به قفقاز نرفته است و ادعای آقای آزاد در اردو کشی او به قفقاز ناهمبسته شدن رودخانه‌های به نام "سائرس" به مناسبت اسم او بکلی بی‌مأخذ است زیرا نام دورودخانه بزرگ این منطقه یعنی "ارس" و "کر" ابداً از نام کوروش اشتقاق نیافته است و هیچیک از مورخین قدیم و معاصر او ساختمان سده‌های گذشته در قفقاز و نواحی دیگر خواه از سنگ و آجر و خواه از آهن و مس هرگز بدون نسبت ندادند و بدو بهترین شاهدان کتاب سائرس و پدیای

گزنفون مورخ و متفکریونانی است که فرماندهی ارتش مزدور ده هزار نفری را در بازگشت به یونان به عهده داشت و تحقیقا اگر کوروش سدهای آن هم به آن عظمت که مورخان و مفسران اسلامی یا دکرده اند خاصه از آهن و مس ساخته بود در کتاب خود ناگفته باقی نمی گذاشت و واقعا "حیرت آور است که آقای آزاد بدون اینکه کوچکترین دلیلی یا کمترین مایه خدی ارائه دهند سفر کوروش را به قفا زوسا ختن چنین سدهای را توسط او بعنوان "یک امر مسلم" یا دکرده است .

اکنون به دنبال تحقیقات آقای آزاد طبق نقل آقای صدر بلاغی برگردیم .

آقای آزاد سپس به استدلال دیگری در اثبات نظریه نا درسد خود پرداخته و چنین می گوید :

"نخستین وصفی که در قرآن از ذوالقرنین شده چنین است :
 "انا مکناله فی الارض و آتیناه من کل شیء سبیا " یعنی ما ذوالقرنین را در زمین تسلط و تمکین بخشیدیم و آنچه را برای تثبیت حکومت در تمام فتوحات خود لازم داشت در اختیارش نهادیم . در اینجا باید در نظر داشت که اسلوب قرآن چنین است که در هر کجا پیشرفت و نفوذ سلطنت کسی را به خدا نسبت می دهد می خواهد خواننده را متوجه سازد که این جریان دارای عظمت و اهمیت است و بطور فوق العاده و خلاف معهود اتفاق افتاده و به همین جهت مربوط به بخشش و رحمت خاص الهی است . چنانکه در سوره یوسف می گوید "و کذلک مکننا یوسف فی الارض" یعنی یوسف را در زمین مصر متمکن ساختیم و این بیان از این جهت است که یوسف به طریق عجیب و غیر

معهودی به حکومت مصر رسید و روی این اصل قرآن جریان کار او را به خدا نسبت می دهد تا نشان دهد این از نعمتهای خاص الهی در باره او است که از زندان آزادش ساخته و بر تخت حکومتش برآورده، و چون اسلوب سخن قرآن درباره ذوالقرنین نیز از اینگونه است پس قاعدتا "می باید و اصول ذوالقرنین به سلطنت نیز در ظروف و اوضاع غیر عادی باشد تا عنوان بخشش و عطای خاص الهی بر آن منطبق شود."

"ما چون کوروش را از این جنبه مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم این خصوصیت کاملاً "بر او صادق و منطبق است. زیرا او زندگی خود را در محیطی پر حوادث و به وضعی حیرت انگیز آغاز کرده است و حتی غرابت زندگی او موجب شده است که افسانه‌ها درباره او پدید آمده و در آن افسانه‌ها بیان شده که در هنگام ولادت کوروش پدر مادرش دشمن سرسخت او شد و تصمیم به کشتنش گرفت ولی مردی که ما مورق‌تلا او شده بود برای رحمت آورد او را از جنگال مرگ برهانند و آن تاریخ زندگی کوروش در جنگلها و بیابانها و کوهها در لباس چوپانی بطور مجهول و ناشناس ادا می یافت و در چنین اوضاع و احوالی ناگهان تحولی عظیم پدید آمد و روزگاری او فرار رسید و سرانجام تخت حکومت ما دبلامعاری در اختیار او آمد. بدیهی است که مسیر زندگی عادی برای اینگونه نیست و این نوع زندگی در عالم خود ممتاز و نادر و عجیب است."

متاسفانه مطالعه آقای آزاد در این قسمت هم محققانه و صحیح نیست. اولاً "معنی آیه ۸۴ سوره کهف غیر از آن

است که ایشان نوشته‌اند. من هم اکنون دو تفسیر معتبر در مقابل دارم و معنی این آیه را از هردوی اینها نقل می‌کنم تا خواننده خود تفاوت را دریا بد. اول تفسیر طبری است که این آیه را چنین معنی کرده است: "ما جای دادیم و را اندر زمین و بدادیم و را از هر چیزی شناختن و دانش. صفحه ۹۳۴ جلد چهارم". و در کشف الاسرار معنی آیه چنین آمده است: "ما در زمین او را دسترس دادیم و از هر چیز او را دانشی و چاره‌ای دادیم." و این درست‌تر است معنای آیه پنجاه و شش سوره یوسف در این دو تفسیر تطبیق دارد که طبری آن را "و چنان جای دادیم یوسف را اندر زمین." و در کشف الاسرار. "همچنین یوسف را پای برجای ساختیم و در آن زمین جایگاه دادیم" معنی شده است. بنا بر این آقای آزاد عملاً "معنی آیه ۸۴ سوره کهف را با تحریف و الحاق دگرگون کرده است که آن راهمه چیزی می‌توان نام نهاد جز تحقیق و تردید نیست که در امر تحقیق از این زشت‌ترین است که رعایت امانت نشود. ثانیاً "یک تصادف صرف یعنی تشابه نحوه بیان در این دو آیه را بعنوان یک قاعده کلی و اسلوب قرآنی جلوه دادن برای اثبات یک نظریه نادرست نیز با امانت در تحقیق مغایر است. ثالثاً "کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم به صراحت دروغ و مجعول بودن افسانه هرودوت را درباره کودکی و جوانی کوروش اثبات می‌کنند بعلاوه ذکر نام دارالسلطنه شوشان در رویای دانیال ولو آن را مجعول بدانیم نیز موید مضمون کتیبه‌های مزبور است و همه دلیل است بر اینکه کوروش همیشه ما نزدیک شاهزاده زندگی کرده است. ولی آقای آزاد بدون توجه به این اسناد مسلم تاریخی و قرائن مثبت آن مطلبی را که خود او هم به افسانه

بودنش اذعان کرده با زملاک اعتبار قرار داده تا با استناد بدان زندگی کوروش را در کودکی و جوانی غیر عادی جلوه دهد و بتواند ادعای نادرست خود را راجع به تطابق شخصیت کوروش با ذوالقرنین به کرسی بنشاند که این نیز خلاف شان یک محقق است.

آقای آزاد به این هم اکتفا نکرده و مجدداً "به معنی تحریف شده خود از آیه ۸۴ برمی گردد و اضافه می کند که " پس از آن قرآن می گوید "واتینا من کل شیء سببا" یعنی ما همه وسایل پیشرفت و پیروزی را به ما بخشیدیم. ملاحظه می کنید چگونه این بیان با واقع امر مطابق است! جوانی که تا دیروز چوپانی گمنام بوده امروز بر تخت پادشاهی تکیه می زند و همه وسایل کامیابی را بدون جنگ و جدال بدست می آورد. "من لازم نمی دانم دوباره در تحریف معنی آیه توسط آقای آزاد و دروغ بودن افسانه هرودوت تا کیدورزم و یا با یادآوری دو جنگ کوروش با پادشاه مادنا درستی ادعای آقای آزاد را که کوروش بدون جنگ و جدال پادشاهی ما در دست آورده تکذیب کنم فقط واقعاً "از این تعجب دارم کسی که هم زبان انگلیسی را مانند زبان مادری می دانسته و هم در مقام وزارت فرهنگ کشوری مانند هندوستان بوده نقد بر به خود زحمت نداده است در چنین تحقیق مهمی حتی نگاهی به ترجمه انگلیسی کتاب گزنه فون در باره تریبیت کوروش بیاندازد تا چنین مهملاتی را به هم نیندازد!

آقای آزاد پس به تطبیق اقدامات نظامی کوروش با آیات قرآن پرداخته است و چنین می گوید:

"سپس قرآن بیان می کند که سه پیشرفت مهم نصیب ذوالقرنین شد که اول آنها پیشرفت و نفوذ در مغرب آفتاب بود بیدیهی است که مقصود از مغرب آفتاب همان جا ئی است که آفتاب در نظرها غروب می کند یعنی همان سمت غرب است و نه محل واقعی غروب خورشید زیرا چنین محلی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. و همه لغات جهان غرب و شرق را به "مغرب خورشید" و "مطلع خورشید" تعبیر می کنند... این مطلب ساده و روشنی است ولی بعضی از مفسرین از نظر ولعی که به عجایب دارند چنین پنداشته اند که ذوالقرنین به مکانی رسیده است که واقعا "خورشید در آنجا غروب می کند."

حاصل این بحث چنین است که نخستین لشکرکشی مهم کوروش به جانب غرب بوده و شک نیست که مقصود از این لشکرکشی هجوم به لیدیا است زیرا هرکس از جانب شمال ایران به طرف آسیای صغیر رهسپار شود کما ملا "به جانب غرب روان شده است و ما بیان کردیم که در همان موقع که کوروش تاج متحد فارس و ماد را بر سر نهاد تا گه ن هجوم کروزس پادشاه لیدیا آغاز شد و لشکر خود را به شهر ساردی پتیریا وارد کرد و کوروش ناچار برای مواجهه با او از پایتخت ماد "اکباتان" حرکت کرد و پس از دو جنگ که در پتیریا و ساردی اتفاق افتاد سراسر کشور لیدیا در برابر کوروش فاتح به زانو در آمد و به قول هرودوت سراسر آسیا از دریای شام تا دریای سیاه تحت فرمان کوروش در آمد ولعی او همچنان پیشروی خود را ادامه داد تا به آخرین قسمت مغرب یعنی به کرانه دریا رسید و در آنجا ناچار متوقف شد و مشا هده کرد که خورشید در چشمه خلیج ساحلی غروب می کند و آن مکان بدون تردید نسبت به کوروش "مغرب خورشید" یعنی منتهای

مغرب بوده است . . . وذوالقرنین خورشید را بدید که در چشمه ای
گل آلود فرومی رود و نزد آن چشمه قومی را بدید .

هرگاه نقشه ساحل آسیای صغیر را جلوی روی خود بگذاریم
 خواهیم دید که قسمت معظم ساحل در خلیجهای کوچک قطع می شود
 و مخصوصاً "در نزدیکی از میرکه خلیج صورت چشمه ای به خود
 می گیرد. شهر ساردیز (البته خواننده توجه دارد که منظور مترجم از
 ساردیز شهر سارداست!) در نزدیکی ساحل غربی به فاصله کمی از امیر
 کنونی بوده و بنا بر این میتوانیم بگوئیم که کوروش پس از فتح این
 شهر چون به پیشروی خود ادامه داد به کرانه دریای ایژه به مکانی
 نزدیک از میر رسید و مشاهد کرده است که ساحل صورت شبیه به
 چشمه به خود گرفته است و آب از گل ولای ساحل تیره شده است و
 هنگام غروب کوروش دیده است که خورشید در این چشمه فرو
 می نشیند و قرآن در مقام اشاره به این معنی می گوید "و جدها
 تغرب فی عین حمئه" یعنی چنین به نظرش آمد که خورشید
 در قسمت گل آلودی در آب فرومی رود. و معلوم است که خورشید
 در محل خاصی غروب نمی کند ولی هرگاه شخصی در ساحل دریا
 بایستد خواهد دید که خورشید آهسته آهسته به دریا فرومی رود.
 ۳- لشکر کشی دوم کوروش به جانب شرق آفتاب یعنی به طرف
 مشرق بوده. هرودوت و تیسیتیا زهره و ذکر می کنند که این
 هجوم شرقی کوروش پس از فتح لیدیا و قبل از استیلا بر بابل
 بوده و خلاصه بیان این دو مورخ یونانی چنین است:
 "طغیان بعضی از قبایل وحشی بیابانی کوروش را به این
 حمله واداشت" و این بیان مطابق با تصریح قرآن است که
 می گوید "حتی اذا بلغ مطلع الشمس و جده تطلع علی قوم

لم تجعل لهم من دونها سترا " " یعنی ذوالقرنین چون به
 منتهای شرق رسید مشا هده کرده که خورشید بر قومی طلوع می کند
 که در برابر تابش آن سیبانی ندارند و مقصود از این بیان
 این است که آن قوم صحرا نور دیده اند و در شهرها سکونت
 نداشتند و خانه نمی ساختند .

از بعضی تصریحات مورخین یونانی چنین استفاده می شود که
 این قبایل صحرا نورد قبایل تکریا یعنی بلخ بوده اند و ما
 هرگاه نقشه را ملاحظه کنیم خواهیم دید که بلخ به منزله شرق دور
 ایران است زیرا پس از آن زمین مرتفع و راه مسدود می شود
 و ظاهرا این است که قبایل کیدروسیا در آن تاریخ در حدود
 شرقی بلخ شروع به فساد کرده بودند و از این رو کوروش از محل
 خود به جانب بلخ رهسپار شده و آنجا را فتح کرده و مقصود از
 کیدروسیا همان سرزمینی است که اکنون مکران و بلوچستان
 نامیده می شود . "

قبل از ادامه نقل بقیه تتبعات آقای ابوالکلام آزاد
 از خواننده محترم اجازه می خواهم که نظریات ایشان را تا
 اینجا مورد بررسی قرار دهم تا معلوم شود با توجه به مفهوم
 آیات قرآن در داستان ذوالقرنین و اسناد و شواهد تاریخی و
 حقایق علمی نظریات ایشان چقدر با حقیقت منطبق است .
 اول بایده معنی واقعی آیات قرآن در باره این دو سفر
 ذوالقرنین به غرب و شرق اطلاع حاصل کنیم زیرا این امر یکی
 از مبانی اصلی قضاوت نسبت به عقاید آقای آزاد است .
 در تفسیر طبری در معنی مربوط به این دو سفر ذوالقرنین در
 صفحات ۹۳۵ و ۹۳۶ جلد چهارم به ترتیب چنین می نویسد :

"تا آنوقت که برسید به فروشدن آفتاب . بیافت آن را که فرو می شدا ندر چشمه ای گرم و آلود و سیاه و بیافت نزدیک آن گروهی کافران را . گفتیم یا ذی القرنین یا اینان را بکش و بسا کن اندر میان ایشان نیکوئی ... پس کارها بساخت و راه برگرفت تا آنگاه چون برسید به در آمدنگاه آفتاب ، یافت آنرا که برمی آمد فر (بر) گروهی نکرده بودیم مرا ایشان را از بیرون آن پرده یعنی نه کوهی نه درختی ... همچنانکه به مغرب رسیده بود به مشرق رسید و نیک دادا نیم آنچه نزدیک او بود از دانش و خیر ."

خلاصه کشف الاسرار هم در صفحه ۱۹ جلد دوم چنین می نویسد :
تا به آنجا رسید که آفتاب غروب می کرد و آفتاب را دید که در چشمه گرمی فرو رفت و به نزدیک آن چشمه قومی یافت ، گفتم ای ذوالقرنین یا این گروه را عذاب کنی یا در میان آنها راه نیکوگیری . پس در آن بر چاره ایستاد و توان جست تا بدانجا رسید که آفتاب طلوع می کرد و آفتاب را دید بر قومی می تافت که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوششی نبود (همه برهنه بودند) و همچنین ما نندا هل مغرب در کفر بودند و ما دادا نا هستیم با آنچه یا ذی القرنین بود چون همه را ما به اودا ده بودیم ."

خواننده عزیز خوا هشمندم درست توجه بفرما ئید جان کلام اینجاست ، آقای ابوالکلام آزاد با اینکه در آغاز توصیف "نخستین پیشرفت عجیب" ذوالقرنین یا بقول او کوروش صریحا "به این حقیقت علمی اعتراف می کند که" محل واقعی

غروب خورشید وجودندارد و نمی تواند وجود داشته باشد " برای توجیه تعارض این واقعیت با مفهوم آیه ۸۶ سوره کهف یعنی وصول ذوالقرنین به نقطه غروب آفتاب و فرو شدن آن در یک چشمه گرم و سیاه ، به زحمت افتاده و به سفسطه مضحکی که برای یک محقق آن هم در مقام وزارت فرهنگ واقعا " شرم آور است یا بین قلب حقیقت تو سل جسته ، به این معنی که مدعی شده چون لیدی در مغرب ایران بوده و پیشروی کوروش در ساحل دریای اژه ناچار متوقف شده پس این نقطه " بدون تردید " نسبت به " کوروش " مغرب خورشید " یعنی " منتهای مغرب " بوده است و در اینجا ذوالقرنین قرآن و کوروش آقای آزاد " خورشید را بدید که در چشمه ای گل آلود فرومی رود و نزد آن چشمه قومی را بدید !!! "

اما این سفسطه که نمی دانم واقعا " کدام یک از این دو صفت " کودکان یا ابلهانه " شایسته آن است بطلانش از جهات متعددی صورت بدیهی ثابت است . زیرا اولاً " طبق تمام اسناد و شواهد تاریخی کوروش پس از تصرف ساوردیشروی خود را ادامه نداده بلکه به ایران بازگشته و تصرف کوچ نشینهای یونانی در آسیای صغیر را بعهده سرداران خود گذاشته است. ثانیاً " هم کوروش و هم سرداران و رایزنان او خوب آگاه بوده اند که دریای اژه یا مدیترانه " منتهای مغرب نسبت به اکباتان " یا " منتهای مغرب دنیا " نیست زیرا لااقل به وجود دو کشور دیگر و رای ساحل آسیای صغیر در همین دریا یعنی مصر و یونان و قوف کامل داشته اند ، زیرا مصر بالیدی علیه کوروش متحد بوده و اسپارت یکی از دولت - شهرهای

یونان علاوه بر توافق داشتن با لیدی در دشمنی با کوروش
 سفیرانی هم برای تهدید نزد او فرستاده بوده است. ثالثاً
 هیچ عقل سلیمی نمی تواند بپذیرد که مردی به نبوغ کوروش
 دریای اژه یا دریای مدیترانه و حتی خلیجی ما نندخلج از میر
 را خاصه وقتی که به قول آقای آزاد در کنار آن هم ایستاده باشد
 با یک چشمه یعنی آب اندکی که از زمین می جوشد اشتباه و
 تصور کند که خورشید با آن عظمت در یک با ریکه آب که مفهوم
 متعارف و معقول چشمه می باشد غروب کند. رابعاً "رود بزرگ
 و پرآبی در این منطقه نیست که کل ولای آن
 خلیجی به وسعت و بزرگی خلیج از میر نیره
 و کل آلود سازد. بعلاوه

حمله کوروش به لیدی به تصدیق تمام مورخان و به استناد جمیع
 شواهد تاریخی در زمستان انجام گرفته و آب دریای اژه یا
 دریای مدیترانه در این فصل کما ملا" سرد است و آیه قرآن بر
 غروب خورشید در یک چشمه گرم دلالت دارد. از همداینها گذشته
 فرض این است که این خدا است که صحبت می کند و داستان
 ذوالقرنین را می گوید نه خود ذوالقرنین یا کوروش و در آیه
 هم دلالتی بر نسبت محل غروب خورشید با نقطه دیگری وجود
 ندارد بلکه قید محل غروب آفتاب در آیه مطلق است یعنی محلی
 را ایفامی کند که عادتاً" و بصورت متعارف و مستمور در آن غروب
 می نماید و این فرض هم حتی قابل تصور نیست که خدا مانند
 مخلوق خود (اعم از ذوالقرنین و کوروش) اشتباه کند و محل
 غروب خورشید را که عقلاً" خودا و خالق هر دو آنها است نداند و
 یا چشمه را با دریا فرق نگذارد و یا تفاوت مفهوم چشمه و دریا را
 نداند و یک کلمه را بجای دیگری بکاربرد و یا آب گرم و سرد

را از هم‌با‌زن‌شناسد!!! اشکال به‌همین‌جا‌خاتمه‌نمی‌یابد
 زیرا‌آیه‌می‌گوید "که‌در‌نزد‌آن‌چشمه‌قومی‌بدید" یعنی‌رسیدن
 ذوالقرنین به‌محل‌غروب‌خورشید‌با‌شناختن‌مردمی‌که‌تا
 آن‌زمان‌به‌وجودشان‌آگاه‌نبوده‌مقا‌رنه‌داشته‌است‌که‌آقای
 ابوالکلام‌آزاد‌در‌این‌تحقیق "تحلیلی‌و‌علمی‌و‌عصری" خود
 به‌قول‌آقای‌صدر‌بلاغی‌از‌آن‌تجاهل‌العارف‌کرده‌و‌اصلاً‌به
 روی‌مبارک‌خودشان‌نیا‌ورده‌اند‌زیرا‌این‌مطلب‌ابداً " با
 زندگی‌کورش‌و‌لشکرکشی‌او‌به‌لیدی‌هیچگونه‌شبهت‌و‌مناسبت
 ندارد‌و‌کورش‌قوم‌تا‌زه‌ای‌را‌در‌این‌ناحیه‌کشف‌نکرده‌و‌این
 خوددلیلی‌دیگر‌بر‌با‌طل‌بودن‌نظریه‌آقای‌آزاد‌در‌تطبیق
 کورش‌با‌ذوالقرنین‌است .

برنتایج‌حامله‌از‌تتبعات‌ایشان‌در‌باره‌مشرق‌آفتاب
 هم‌بدیختانه‌ایرادهای‌متعدد‌وارد‌است . من‌از‌اشتباهات
 کوچکشان‌در‌مورد‌اسامی‌و‌تطبیق‌محل‌قبایل‌شرقی‌آن‌روز
 ایران‌درمی‌گذرم‌و‌فقط‌می‌گویم‌این‌که‌بلخ‌را‌شرقی‌ترین
 نقطه‌ایران‌زمان‌کورش‌دانسته‌به‌کلی‌خطا‌است‌زیرا‌شواهد
 تاریخی‌غیرقابل‌تردید‌مسلم‌می‌دارد‌که‌کورش‌تسارود
 سیحون‌پیش‌رفته‌و‌حتی‌شهری‌در‌آنجا‌ساخته‌که‌تا‌زمان‌اسکندر
 باقی‌بوده‌و‌یک‌نگاه‌جمالی‌به‌متصرفات‌کورش‌شایسته
 می‌کند‌که‌رودسیحون‌یا‌سیردریا‌در‌آن‌زمان‌بدون‌تردید
 قسمتی‌از‌مرز‌شرقی‌ایران‌آن‌روز‌شمارمی‌رفته‌از‌این
 گذشته‌کورش‌به‌گواهی‌تاریخ‌که‌مورد‌تصدیق‌خود‌آقای
 ابوالکلام‌آزاد‌هم‌قرار‌دارد‌لا‌قل‌تا‌نزدیک‌سند‌هم‌پیش‌رفته
 که‌این‌قسمت‌نیز‌در‌نقشه‌متصرفات‌آن‌زمان‌کورش‌بخشی

از مرز شرقی ایران بوده است و این دو رودخانه
 مسلماً " هردو به نسبت همدان " اکباتان " یا شوش یا
 بازارگاد از بلخ به مراتب شرقی ترند. از این
 گذشته باز مسئله محل طلوع آفتاب مطرح است که
 چون آقای آزادمانند محل غروب آفتاب بهانه‌ای
 برای محمل تراشی و مهمل بافی در توجیه آن
 نداشته ناچار آن را مسکوت گذاشته و از آن در گذشته
 است و فقط به تفسیری از آیه در تطبیق آن با دسته‌ای
 از ساکنان شرق ایران آن هم طبق ذوق خود پرداخته
 است که در بحث املی ما تاثیر ندارد. اما با توجه
 به آنچه در باب " مغرب آفتاب " گفته شد یعنی مسلم
 بودن این امر که قرآن برای محل غروب خورشید
 یا مغرب صریحاً " یک مکان ثابت و لایتغیر قائل
 است ، نتیجه منطقی آن وبه "قاعده الویت" لزوم قبول
 یک مکان ثابت و لایتغیر برای طلوع خورشید می باشد
 و معنی آیات مربوط به قمه ذوالقرنین چه در ترجمه
 تفسیر طبری و چه در کشف الاسرار هم موید این حقیقت
 است زیرا مثلاً " طبری در معنی آیه ۹۱ سوره کهف
 می گوید " همچنانکه به مغرب رسیده بود به مشرق
 برسید و کشف الاسرار هم می گوید تا بدانجا رسید که
 آفتاب طلوع می کرد و این دقیقاً همان است که
 در آیه ۱۹ از سوره المزمّل به صورت :

" رب المشرق ورب المغرب "

بیان و تائید شده است .

مفاد این آیه نه تنها تمام رشته‌های آقای ابوالکلام آزاد را در توجیه آیات پیش گفته سوره کهف پنبه و مفاد فتح نامه پرآب و تاب صدر بلاغی را درباره یک کشف تازه از معجزات باهرات قرآن به مفتوح ترین صورت تکذیب کرده بلکه جای هیچگونه سفسطه و مغلطه اضافی هم برای آخوندهای مسلمان خواه شیعه خواه سنی باقی نگذاشته است ، و مفاد و محتوای این آیات به قطع و یقین و بدون تردید مسلم میسازد که قرآن برای زمین یک مشرق و یک مغرب ثابت قائل است که مفهوم آن به زبان علم این می شود که زمین به موجب آیات قرآن مستوی و ثابت است ، و البته محتاج به بیان نیست که امروز حتی کودکان دبستانی هم باین مطلب می خندد زیرا این دیگر از بدیهیات مسلم است که زمین کروی (یا بهتر بگویم شلغمی) شکل است و بریک مدار بیضی با ۲۳ درجه انحراف در گردش مداوم و مستمر وضعی و انتقالی به دور خورشید است و هیچگونه مشرق یا مغرب ثابتی هم وجود ندارد زیرا نمیتواند وجود داشته باشد. !!!

اکنون به باقی تحقیقات جناب آقای ابوالکلام آزاد در باب ساختمان سدیا جوج و ما جوج توسط کوروش توجه فرمائید ایشان در این باره نوشته‌اند "کوروش هجوم دیگری به طرف بلاد کوهستانی برده که قومیا جوج و ما جوج در آنجا غارت می بردند و در آنجا سدی بنا کرده، این لشکرکشی سوم کوروش است که دریای خزر را در سمت راست خود قرار داده و به طرف کوههای قفقاز رهسپار شده تا به تنگه میان دو کوه رسیده است. قرآن این خبر را چنین بیان می کند: "حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما" لایکا دون ویفقهون قولاً. یعنی همچنان پیشروی خود را ادامه داد تا چون به میان دو سد رسید در آنجا قومی را یافت که کوهستانی و وحشی و فاقد عقل و فهم و مدنیت بودند. مقصود از این دو سد در این آیه تنگه‌ای در کوههای قفقاز است و در سمت راست قفقاز دریای خزر قرار دارد که راه قسمت شرقی آن را مسدود می سازد و در سمت چپ دریای سیاه واقع است که راه قسمت غربی را مسدود می کند و در میان دو دریا سلسله کوههای بلندی است که به صورت دیواری طبیعی در آمده و به این ترتیب جز تنگه میان این کوهها راهی برای مهاجمین شمالی باقی نگذاشته است بنا بر این کوروش در این تنگه سدی آهنین استوار ساخت و راه را بر غارتگران بست ..."

حتی یک کلمه از آنچه آقای آزاد در باب این لشکرکشی کوروش به قفقاز نوشته است با روایات تاریخی مطابقت ندارد زیرا همانطور که قبلاً توضیح داده شد و شادروان پیرنیا به تفصیل و بر مبنای روایات مورخان باستان در تاریخ

گرا نیهای خود آورده کوروش پس از تسخیر بابل با زبانه‌ها
 شرق قلمرو وسیع خود متوجه گشته و اقدامات او تنها در منطقه
 شرقی و شمال شرقی ایران بین دریای خزر و آرال بوده و نه
 در جانب غربی یا شمال غربی یعنی بین خزر و دریای سیاه
 چنانکه آقای آزاد ادعا کرده است و دلیل قاطع آن هم این
 است که کوروش به سال ۵۲۹ ق م ضمن نبرد با ماساژت‌ها یا
 سکاها که هر دو ساکن منطقه بین خزر و آرال بوده اند زخمی شده
 و سپس درگذشته است بنا بر این هرگز قدمش به قفقاز نرسید و باز
 همانگونه که قبلاً هم گفته ام معتقدم اگر سدی آن هم از آهن و مس
 در هر کجا ساخته بود یا در کنایه چینی که ربا عظمی سنگ نبشته‌ای
 به یادگار می‌گذاشت و با لاقل مورخین باستانی به آن اشاره‌ای
 می‌کردند و یا در حماسه‌های ملی و افسانه‌ها و اسطوره‌های
 ایرانی ذکری از آن می‌رفت پس این مطلب نیز با کوروش
 تطبیق نمی‌کند و بنا بر این دعوی آقای آزاد و تأیید آن
 از طرف آخوندهای شیعه به‌نما پندگی آقای صدر بلاغی که
 کوروش همان ذوالقرنین سوره کهف است یک دروغ محض
 می‌باشد که با هیچیک از حقایق تاریخی و مشخصات زندگانی
 کوروش قابل انطباق نیست.

اکنون اجازه می‌خواهم درباره این سدا فسانه‌ای نیز
 چند نکته را به نظر خواننده برسانم:
 طبق آیه ۹۶ سوره کهف ذوالقرنین برای دفع شریا جوج و
 ما جوج از سر همسایگان نشان سدی از آهن و مس ساخته است و در
 ترجمه تفسیر طبری این آیه چنین معنی شده است: "بیاورید
 به من پاره‌های آهن تا چون برابر بگردمیان دو کوه اندر"

دمیدتا آنگاه بگردان را آتشی ، گفت هلابیا رید و مراد هیدتا ورریزم فرو مس گداخته صفحه ۹۳۶ جلد چهارم " و میبندی در کشف الاسرار آن را چنین ترجمه کرده است : "مرا (خای) تکه های آهن آورید تا از زمین تا سرکوه میان دو کوه پیولاد برهم نهم و گفت آنقدر بدمید تا آهن ما نند آتش سرخ شود آنگاه مس گداخته آرید تا روی آن تخته آهنها ریزم تا به هم جوش خورند و یک پارچه شوند صفحه ۲۰ جلد دوم خلاصه کشف الاسرار ."

من نمی دانم با کدام وسیله و تکنیک روزگاران گذشته امکان داشته که اولاً آهن خالص را بدانند از ه و بصورتی استخراج کنند تا به صورت ورقه ها ئی درآید که بتوان به صورت یک دیواره پهلوی هم قرار داد و آنوقت با چه وسیله توانسته اند چنان حرارتی تولید کنند که این تکه های آهن سرخ شود و به هم جوش بخورد و بالاخره با چه تکنیکی مس خالص را استخراج و آنرا گداخته و توانسته اند این مس گداخته را در میان چنین دیوارهای آهنین ریخته باشند؟ من شبهه را قوی می گیرم و این فرض محال را می پذیرم که این امر قطعا "واقع شده و صحت آن ابدا" قابل تردید نیست ولی بلافاصله با قبول این فرض این سوال مطرح می شود که این سدر کجا است؟ زیرا طبق تمام روایات و احادیث شیعه و سنی باید در پشت این سد قومی به نام میا جوج و ما جوج زندگی کنند که در تمام روزهای سال تا آخر الزمان برای شکستن این سدورها ئی از آن در تلاش می باشند و فقط کمی قبل از رستخیزیدان توفیق می یابند از جمله در تفسیر طبری چهار بار این مطلب صریحا "ذکر شده از جمله در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸ جلد اول و ۱۸۳ و ۱۸۴ جلد هفتم به نقل از محمدنشانه های رستخیز را که همه در یک سال پیدا خواهد شد دجال و یا جوج و

ما جوج و فرود آمدن عیسی از آسمان و ظهور مهدی دانسته است و در معنی آیات ۹۸ و ۹۹ سوره کهف نیز می گوید " این دیوار رحمتی و حجتی است از آفریدگار من چون بیاید و عده خدای من بکنند این را خرد و مرد و هست و عده خدا راست و درست با زداریم برخی را از ایشان آن روز که روند به یکدیگر اندر و آن روز دمند اندر صورت آریمشان همه به هم . صفحه ۹۳۷ جلد چهارم " و کشف الاسرار نیز در معنی آیات ۹۷ تا ۹۹ سوره کهف پس از بیان چگونگی ساختمان سد توسط ذوالقرنین و از زبان او می گوید :

" پس آنها نتوانند بر سردیوار پولاد آیند و نتوانند که آن را بسنبدند و سوراخ کنند و این دیوار بخشایشی است از پروردگار من چون آن هنگام آید که پروردگار من خواسته است این دیوار نیست و تا بود گرد و عده خدای من حق و درست و راست است . و واگذاریم آنها را از آن روز که در آن سد بر یکدیگر می آویزند و چون صورت آرد در دمندهایشان را در عرصه رستخیزه هم آوریم به هم آوردنی من به روزگار آن قبل از محمد کارندارم و فرض می گیرم که تا آن زمان کسی از وجود چنین سدی و چنین قومی اطلاع نداشته است ولی چگونه طی این هزار و چهار صد سال که از زمان محمد تا کنون می گذرد و با وجود این همه اکتشافات جغرافیائی که نقطه مجهولی در عرصه زمین باقی نمانده و مخصوصاً " در این عصر زمان که با اقمار مصنوعی جزئیات ربع مسکون را عکس برداری کرده اند چشم احدی به این سد جاودانه و این مردمی که با جوج و ما جوج نامدارند و کارشان همه روزه با ما تا شام کوشش و تلاش در شکستن این سد است نیفتاده و کسی تا کنون اثری از این سد و این قوم ندیده است ؟ و آیا با وجود چنین

واقعیت سرسخت و غیر قابل انکار با زهم می توان به صحت
مفاد این آیات و داستان ذوالقرنین و بالاخره به آسمانی
بودن قرآن معتقد بود؟

فرهنگ و نظام تربیت انگلستان در دوران حکمفرمایی بر شبه قاره هندوستان در میان غیرمسلمانان این سرزمین غیر از مهاگماندی که مقام خاصی دارد تاریخ ما ننس و همتای او را ندیده و تا ابد الابد هم در برابر عظمت روح و قدرت اخلاقی او به ستایش ایستاده است کسانی چون رابیندرانات تاگور - جواهر لعل نهرو - کریشنا منون و بانو ایندیرا گاندی پروردگه به حق مورد احترام و تحسین جامعه بشریت اند و کشور هند نیز پس از آزادی در پرتو خردمندی - لیاقت - میهن دوستی - پاکی و شهادت اخلاقی چنین رهبرانی روز بروز گامهای موثرتری در پیشرفت همه جانبه و تامين سعادت و رفاه خود برداشته است .

بين مسلمانان آن شبه قاره هم ابوالکلام آزاد - محمد علی جناح - مجیب الرحمن و ضیاء الحق ببار آورد که میزانی از فهم و درایت و انصاف و فراول درین مقاله به خواننده نمایانده شده است و در نتیجه وجود چنین رهبرانی که به حق ممدیق اجلای فساد و نادرستی و حماقت بوده اند و هستند از تاریخ استقلال تا کنون روز بروز برید بختی و عقب ماندگی مردم پاکستان و بنگلادش افزوده شده است !

بقایسه نتیجه حکمرانی انگلیس بر این دو جامعه غیر مسلمان و مسلمان در اوضاع و احوال مشابه به بهترین وضع تا شورش و تعلیمات اسلام را در افرا د نشان میدهد و با ردیگر گفته کسروی را به اثبات میرساند که اسلام یک دستگا دستا پسا

زیان است که اگر بماند همیشه توده‌ها را
از پیشرفت باز خواهد داشت ، این است که باید
این دستگاه از میان برود .

آقای مدر بلاغی در صفحه ۳۰۶ کتاب قصص قرآن خود در
پایان ردیه‌ای که به خیال خود بر نظریه‌ها روین مرقوم داشته
چنین اظهار عقیده فرموده‌اند :

" راستی بسیار عجیب و غریب است که مردم در طول یک قرن
تمام مذهبی را که هنوز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید پایه
بی‌ایمانی و بی‌دینی خود قرار دهند " و من به ایشان می‌گویم
از این عجیب‌تر و غریب‌تر این است که مردمی بتوانند مذهبی
را که طی چهارده قرن مطالب آن به ثبوت نرسیده و تا چهارده
قرن دیگر هم به ثبوت نخواهد رسید پایه زندگی و بارهای خود
قرار دهند و آن را پایه بدبختی و عقب ماندگی خود و
فرزندان شان سازند . آری به راستی شگفت آور است که جا معه
روحا نیت اسلام و بخصوص شیعه تا چه اندازه در تزویر و زرق
و شید استاد است که در این عصر تسخیر فضا هنوز ملیونها نفر
را به دینی که بنیان آن بیدادوستم ، دروغ و خرافه ، جهل
و تحمیق است معتقد نگا داشته است . و ه که قائم مقام چه
خوش فرموده :

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح

از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

و ایرج شیرین سخن نیز چه خوب شوربختی امروز ایران را در
این قطعه مجسم ساخته است :

تصویر زنی زگج کشیدند

بر سردر کاروان سرائی

از مخبر صادق شنیدند
 روی زن بی حجاب دیدند
 می رفت که مومنین رسیدند
 یک پیچه ز گل براو بریدند
 رفتند و به خانه آمدند
 از رونق ملک ناامیدند!!!

ارباب عمایم این خبر را
 گفتند که امصیتا خلق
 ایمان و امان به سرعت بـرق
 این آب آورد آن یکی خاک
 چون شرعی از این خطر جست
 با این علما هنوز مردم

لوس آنجلس ۲۸ اوت ۱۹۸۳

فهرست منتخبی از مآخذی که در نوشتن
مطالب این کتاب از آنها
استفاده شده است

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

- ۱ - ترجمه تفسیر طبری در هفت جلد به تصحیح استاد حبیب
یغمائی
- ۲ - کشف الاسرار میبدی در ده جلد به تصحیح علامه فقید علی -
اصغر حکمت .
- ۳ - تلخیص کشف الاسرار در دو جلد وسیله آقای حبیب الله
آموزگار
- ۴ - تفسیر قرآن - الهی قمشای
- ۵ - قرآن با ترجمه فارسی - شرکت اقبال
- ۶ - تفسیر قرآن - ترجمه صادق نوبری
- ۷ - تفسیر قرآن - بصیر الملک
- ۸ - تفسیر قرآن - عاملی
- ۹ - نهج البلاغه - ترجمه محسن فارسی
- ۱۰ - نهج البلاغه - ترجمه داریوش شاهین
- ۱۱ - قصص قرآن - صدر بلاغی
- ۱۲ - هیا هو - امیر صادقی
- ۱۳ - حلیة المتقین - ملا محمد باقر مجلسی
- ۱۴ - بحار الانوار - ملا محمد باقر مجلسی
- ۱۵ - احکام قرآن - دکتر خزائلی
- ۱۶ - مغز متفکر جهان شیعه ترجمه ذبیح الله منصوری
- ۱۷ - محمد پیغمبری که باید از نوشتن ساخت ترجمه ذبیح الله
منصوری

- ۱۸ - دانشنامه ایران و اسلام در نه جلد تحت نظر استاد
دکتر احسان الله یارشاطر
- ۱۹ - کتاب مقدس - (عهد عتیق و عهد جدید)
- ۲۰ - قوم من - ابا ابان
- ۲۱ - تاریخ جامع ادیان - علامه فقید علی اصغر حکمت
- ۲۲ - گاتها با مقدمه استاد فقید ابراهیم پورداوود .
- ۲۳ - سیر حکمت در اروپا در سه جلد - علامه فقید محمد علی
فروغی
- ۲۴ - حکمت سقراط به قلم افلاطون - علامه فقید محمد علی
فروغی
- ۲۵ - تاریخ ایران باستان - روانشا دوزنده یا دحسن پیرنیا
- ۲۶ - تاریخ ایران - علامه فقید عباس اقبال آشتیانی .
- ۲۷ - شرفنامه - شرف الدین بدلیسی
- ۲۸ - تاریخ مغول - علامه فقید عباس اقبال آشتیانی
- ۲۹ - خاندان نوبختی - علامه فقید عباس اقبال آشتیانی .
- ۳۰ - دو قرن سکوت - عبدالحسین زرین کوب
- ۳۱ - تاریخ ادبیات ایران - ۵ جلد - استاد ذبیح الله
صفا
- ۳۲ - شناخت عرفان و عرفان ایران - دانشمند محترم علی -
اصغر حلبسی
- ۳۳ - تخت پولاد - یک محقق ناشناس
- ۳۴ - ۲۳ سال - یک محقق ناشناس
- ۳۵ - شیعیگری - احمد کسروی
- ۳۶ - در پیرامون اسلام - احمد کسروی
- ۳۷ - تاریخ مشروطیت - احمد کسروی

- ۳۸ - سیما ی محمد - علی شریعتی
- ۳۹ - از هجرت تا وفات - علی شریعتی
- ۴۰ - علی - علی شریعتی
- ۴۱ - تفسیر سوره الروم - علی شریعتی
- ۴۲ - غرب زدگی - جلال آل احمد
- ۴۳ - خسی درمیقات - جلال آل احمد
- ۴۴ - علویه خانم - صادق هدایت
- ۴۵ - مازیار - صادق هدایت و مجتبی مینوی
- ۴۶ - گند باد آورد - ذبیح بهروز
- ۴۷ - تیمور لنگ -
- ۴۸ - خواجه تاجدار - ژان گوره - ترجمه ذبیح اللہ منصور
- ۴۹ - انقلاب اسلامی - چهار سخنرانی حامد الگار
- ۵۰ - شناخت - سازمان مجاهدین خلق
- ۵۱ - اقتصاد بیه زبان ساده - سازمان مجاهدین خلق
- ۵۲ - حقوق مدنی - دکتر علی شایگان
- ۵۳ - دایره المعارف اسلامی - جرجی زیدان ترجمه جواهر الکلام.
- ۵۴ - رستم التواریخ - محمد هاشم آصف
- ۵۵ - ولایت فقیه و حل المسائل (نسخه املی) روح الله خمینی
- ۵۶ - تاریخ بیهقی - خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی
تصحیح دکتر علی اکبر فیاض
- ۵۷ - دیوان اشعار دهخدا - علامه دهخدا
- ۵۸ - سیرت فلسفی رازی - با تصحیح و مقدمه پول کراوس
ترجمه علامه فقید اقبال آشتیانی با انضمام شرح احوال
و آثار و افکار از مهدی محقق.

- ٥٩ - حقوق زن در اسلام و در اروپا - حسن صدر
 ٦٥ - ايتولوژى و فرهنگ - حسين ملك
 ٦١ - شرايع الاسلام فى مسائل الحلال و احرام
 نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن حسن معروف به محقق
 اول يا محقق حلى.
 ٦٢ - شرح لمعه دمشقيه - زين الدين على شامى معروف
 به شهيد ثانى.
 ٦٣ - تحفة المحتاج لشرح المنهاج - ابن حجر عسقلانى.

Saint Augustin, The City of God
 Allen J.W. A History of Political Thought
 in the Sixteenth Century, Methuen 1957

Calvin John; The Institutes of the
 Christian Religion, presbyterian board
 of Christian Education Philadelphia, 1936

Mackinnon James; Calvin and the Reforma-
 tion, David Mckay Co. In NY 1936

Sabine, George H.; A History of Political
 Theory 3rd, Holt, Rinchart and Winston
 Inc. NY 1961.

Taweney R.H. Religion and the Rise of
 Capitalism. Hartcourt, Brace and ward in
 NY 1926.

Judd Harmon; Political Thought McGraw Hill,
 Book Co. NY 1964.

Encyclopedia Britanica.

- Muhammad Husayn Tabatabaei and Husayn
 Nasr, Shi'ite Islam.
- Encyclopedia of Islam.

Haidar Bammate : Visages de L'Islam

"Payot Lausanne"

SADIGHI, GHOLAM HOSSEIN;
Les Mouvements Religieux Iraniens au
IIe et au IIIe Siecle de L'Hegire, Paris
Press Moderns, 1938.

Grand Larousse Encyclopedique, 1966.

غلط نامه

صفحه ۶۰ از آخر سطر هفتم تا اول سطر ۱۵ به صورت زیر اصلاح شود:

"تعیین بهترین موسم فراوانی یا کمیابی صید و شکار دریایی و زمینی بمناسبت مهاجرت آبزیان و چرندگان و پرندگان یا فراوانی و کمبود علف و جفت گیری و زاد و ولد اغنام و احشام در کله داری و یا بهترین وقت مقتضی برای شخم و کاشت و آبیاری و برداشت و باروری درختان و رسیدن میوه ها در کشاورزی یا موقع مناسب برای حمل کالا و سفر (که در دوران گذشته با بازرگانی ملازمه داشته است) در خشکی و دریا با تقویم قمری امکان پذیر نبوده است و ملتهای متمدن قدیم بدون اطلاع و وقوف به علت و دلیل این مطلب و صرفاً "پراثر تجربه و وقت در آثار طبیعت دریافته بودند که تقویم قمری به سبب تغییر مداوم ماههای آن در فصول مختلف سال تعدد کارشکارسازی و کله داری و زراعت رهنمود و اثر دارد و نه در امر تجارت و یا سفروتنها اثر مترتب به آن جذر و مد دریاها و دریاچه ها".

<u>صحیح</u>	<u>غلط</u>	
یسنلونک	لیسنلونک	صفحه ۶۱ : سطر دهم
غرب	شرق	صفحه ۷۷ : سطر دوم
مصدق اعلانی	مصدق اعلامی	صفحه ۱۰۸ : سطر دوم
همچون شایعه مرموز	مانند شایعه مرموز	صفحه ۱۵۹ : سطر یازدهم
کشتن بیگناهان	کشتن بیگناهان را	صفحه ۲۲۷ : سطر چهارم
نمادیق اعلای	نمادیق اجلای	صفحه ۳۰۳ : سطر پنجم
بخاری	تجاری	صفحه ۸۸ : سطر دوازدهم
رسم زید بن	رسم زین بن	سطر سیزدهم " "

توضیح درباره پشت جلد

+++++

اصل تصویر پشت جلد در روزنامه ترکی "زنبور" چاپ بادکوبه در سال ۱۹۱۰ منتشر شده و با تحریفاتی در ترجمه مطالب به صورت کنونی درآمده و دلیل انتخاب آن هم ضرورت یادآوری این حقیقت تلخ به ملت ایران است که با استقرار رژیم فاشیست ولایت فقیه یک سیرقه‌فرائی هشتادساله کرده است.



درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>

